

پرفسور گوئل کهن از استادان دانشگاه لندن (کالج امپریال) است که تحصیلات علمی و تخصصی خود را در چندین زمینه مختلف و بعضاً کاملاً متفاوت در دانشگاه‌های داخل و خارج به سرانجام رسانده است، از جمله: مهندسی علوم شیمی (دانشگاه صنعتی آریامهر) علوم سیاسی و اقتصادی (دانشگاه ملی)، مدیریت (دانشگاه تهران) دکترای تخصصی در رشته مهندسی صنایع و تولید (امپریال کالج - لندن) و همچنین دو دوره فوق دکترا در رشته‌های مدیریت سیستم‌های استراتژیک و برنامه ریزی و بهینه‌سازی تکوینی نرم‌افزارها. او همچنین در این زمینه‌ها آثار و کتب تحقیقی و علمی به زبان‌های فارسی و انگلیسی منتشر ساخته که جدیدترین آنها توسط انتشارات SAGE به زبان انگلیسی در زمینه مدیریت استراتژیک در انتقال تکنولوژی ارائه شده است.

علاوه بر این، تحقیقات تاریخی و در زمینه مسائل اجتماعی ویژه بر دستر مطبوعات و انتشار نظرات حاصله از این تحقیقات در نشریات مختلف همواره از همان سنین جوانی عرصه دیگری از حضور فعال علمی و اجتماعی وی می‌باشد، از جمله اثر دوجلدی شناخته شده وی «تاریخ سانسور در مطبوعات ایران» بیانگر سالها تحقیق و کار پژوهش در تاریخ یکسده و نیمه گذشته و تاریخ مشروطیت است.

دکتر کهن می‌گوید؛ در ادامه مطالعه تاریخ سانسور و مطبوعات در دوران رضاشاه به حقایق در زمینه تحولات اجتماعی و توسعه همه جانبه و تغییرات سریع شگفت‌آوری در کشورش ایران برخورد کرده است که کمتر یا تقریباً هیچ یک از آنها در آثار منتشر شده در مورد این دوره تا کنون بازتاب نیافته‌اند. اهمیت تحقیق و بررسی اساسی و همه جانبه در این حقایق وی را سالهایی است که به خود مشغول داشته و انتشار نتایج بدست آمده را به تعویق انداخته است.

مسئله تخصص‌های گوناگون و متنوع دکتر گوئل کهن امکان افکندن نگاه و از زوایای انحصاری به دوران مورد نظر را توسط ایشان فراهم نموده است. دکتر کهن شاید از انگشت‌شمار محققین ما است که حوادث اجتماعی ایران را در دوران مشروطه و به ویژه تغییرات و تحولات آن را در دوره رضاشاه به صورت یک پدیده عینی، زنده، متحرک، در لابلای صفحات روزنامه‌ها و مجلات مورد ملاحظه قرار داده و در این گفت و گو سعی نموده جلوه‌هایی از این مشاهدات را برای خوانندگان «تلاش» به تصویر کشد که ما از ایشان از این بابت همچون بابت زندگی پر تلاش علمی و اجتماعی‌اشان تشکر و قدردانی می‌کنیم.

### گفتگو با پرفسور گوئل کهن

## رضاشاه محصول انقلاب مشروطه بود

### مطبوعات نمایه حقایق تاریخ

**تلاش - دکتر کهن.** علاقمندان به تاریخ یک‌صدسال گذشته با آثار شما در مورد ارتباطات و تاریخ مطبوعات و سانسور در ایران آشنا هستند. ما در این میان شنیده‌ایم که شما سالهاست روی دوره‌ای مشغول به کار هستید که اخیراً از آن دوره به‌عنوان سالها یا دوره «رضاشاهی» نام می‌برند. چه جنبه‌هایی از این دوره تاریخی نظر شما را جلب نموده است با توجه به اینکه رشته آکادمیکی شما فنی و مهندسی است، آیا تحقیقات شما در این دوره ربطی هم به زمینه‌های دانش آکادمیک شما دارد؟ پرسش دیگر ما این است که شما در بررسی و کار روی این دوره مشخص تاریخی یعنی تاریخ مشروطه و دوران رضاشاه تنها نیستید. در این سالها یک رویکرد گسترده‌ای از سوی تعداد قابل توجه‌ای از مورخین، محققین و بعضاً حتی دست اندرکاران ادبیات به این دوره ملاحظه می‌شود، دلایل این رویکرد را شما چه می‌بینید؟

**دکتر گوئل کهن -** البته آن زمینه‌ای را که اشاره کردید در اصل بخشی از کاری بوده است که من تاکنون دنبال کرده‌ام. من تاریخ را از زاویه تحقیقات و مطالعات دانشگاهی‌ام یعنی در کنار کار اصلی دانشگاهی خود در زمینه مدیریت مهندسی و مطالعات را هبردی - تکنولوژیک دنبال می‌کنم که خود جای بحث دیگری دارد. کار بر روی دوره‌ای که شما نام بردید، برای من از دو جنبه مطرح است؛ یک جنبه کار تحقیقی در مورد تاریخ مطبوعات یعنی بررسی این زمینه از زمان تولد روزنامه به‌عنوان مهمترین عنصر مدنیت در دوره قاجار یعنی از همان آغاز فرهنگ نوین ارتباط جمعی نوشتاری که به این دوره مربوط می‌شود. و جنبه دیگر به نگرشی که من بدرستی یا به غلط در چهار چوب آن بخش از تحصیلات آکادمیک خود که در زمینه فنی - مهندسی داشتم، باز می‌گردد. بنابراین بررسی این دوره تاریخی از سوی من صرفاً جذبه مطالعات تاریخ مطبوعات یا تحولات اجتماعی موجود در آثار قبلی‌ام را ندارد بلکه به موازات و در کنار آنهاست. کار تحقیقات امروز من در چارچوبی فراگیرتر، روی محور و موضوع توسعه به مفهوم عام، یعنی توسعه فکری و صنعتی یا توسعه نهادهای مولده اجتماعی در این دوره متمرکز است؛ با این توضیح که علاوه بر درگیریم با علوم نوین مدیریت مهندسی و تدوین استراتژی و توجه به سیر تحول آن در روند تاریخی، همچنین در ادامه

مطالعات گذشته روی تاریخ مطبوعات، تاریخ احزاب، جنبش‌های سیاسی، نوع تفکر و اندیشه‌ورزی مردم و توجه به ساخت حکومتها و تحولات اقتصادی، به دوران سیدضیاء، رضاخان میرپنج و سردار سپه و سوم اوت ۱۲۹۹ خورشیدی رسیدم و یک دوره حدود دو دهه و اندی پیش از این را بررسی کرده بودم که حاصل آن دو جلد کتابی است که در مورد تاریخ سانسور در مطبوعات منتشر شد. اما در ادامه سیر مطالعات دوره‌های مختلف تاریخی به دوره رضاشاه رسیدم. در این دوره علاوه بر توجه به مسائل مربوط به ارتباطات جمعی و همچنین نکاتی که پیشتر ذکر کردم در عین حال و ضمن مطالعاتم به موضوع دیگری برخوردیم که در چهارچوب کار قبلی نمی‌گنجید و با آن متفاوت بود و بیشتر در چهارچوب بحث‌های تخصصی زمینه‌های آکادمیک یعنی صنعت، توسعه اقتصادی، تکنولوژی و مانوفاکتورها قرار می‌گرفت. به این مفهوم که من متوجه شدم این درست است که دوره مشروطیت دوره پراهمیتی در تحول تاریخی سیاسی معاصر است و بیشتر جنبه فرهنگی و اجتماعی داشته، اما در عین حال مطالبات معین مادی را هم مطرح می‌کرده که دارای جنبه‌های اقتصادی، توسعه‌ای و مولده را نیز در بر داشته است. خواسته‌هایی مانند برابری، برخورداری از مواهب زندگی و برخورداری از حداقل‌ها و نیازهای زندگی انسانی! یا هنگامیکه از برابری زنان سخن گفته می‌شد طبعاً این برابری ناظر بر برابری زنان و مردان در مشاغل یا استخدام هم مطرح بود. در اینجا بود که متوقف شدم: توقف به این معنا که دیدم مفهوم مطالبات در مشروطه تنها در بُعد سیاسی از جمله آزادی بیان، قلم، حزب، پارلماناریسم و شعارهای صرفاً فرهنگی - سیاسی خلاصه نمی‌شود بلکه دستاورد پیشرفته‌تر آن طرح مسئله تولید و توسعه همه جانبه کشور است. به اعتقاد من، بر اساس نظریه‌ها و تئوریها، توسعه هر کشوری یا هر ملتی برای دستیابی به مواهب سیاسی - اقتصادی و اجتماعی طبعاً به یک حداقلی از توسعه ملی نیازمند است.

در این زمینه به واقعیت‌های درخور توجه‌ای در هنگام ورق زدن مطبوعات سال ۱۳۰۰ خورشیدی دست یافتیم. در این باره ابتدا لازم است توضیحی از نحوه کار بدهم. در زمینه کارهای تحقیقی‌ام ناگزیر از مراجعه به منابع دست اول هستم، یعنی چه؟ یعنی منابع و اسنادی که مربوط می‌شود به حکومت‌ها و گروه‌های سیاسی و آنچه در مطبوعات دوره‌های تاریخی مورد نظر درج شده است. یک بخشی از کار جستجوی اسناد رسمی و غیررسمی و ورق زدن این مطبوعات در گنج کتابخانه‌ها و در آرشیوهای پرگردو غبار و مخازن نگهداری مطبوعات قدیمی است! ما که متأسفانه سیستم‌های مدرن آرشیو الکترونیکی نداریم که پای کامپیوتر با فشار یک تکه با گزینش یک واژه به اطلاعاتی که می‌خواهیم دست یابیم. چنین چیزی را ما آن زمان نداشتیم، الان هم البته نداریم! بنابراین من ناگزیرم پرونده‌ها را بازبینی کنم و به موازات آن روزنامه‌ها را ورق بزنم. البته موضوع دسترسی به بایگانی‌ها و اسناد در سازمان‌های دولتی و محدودیت‌ها و مشکلات موجود در این راه متأسفانه خود بحث مفصلی دارد که فرصت دیگری را می‌طلبد. در ادامه این کار، تحولات یا زمینه‌سازیهایی را که از ۱۳۰۰ به بعد ملاحظه کردم، بشدت مرا تحت تأثیر قرار داد. یعنی انواع و اقسام مطالبی که به زمینه‌ها و جهت‌گیریها یا پیش شرط‌های یک توسعه همه جانبه ملی و توسعه بخش مولد، اشاره داشت، نظرم را جلب کرد و مجبور شدم توقف بیشتری روی آنها بکنم. بویژه آن که به یکباره تعداد روزنامه‌ها و مجلات بشدت تغییر کرد، انواع آنها محتوای آنها و حتی کیفیت‌ها تغییر کرد. اصلاً نوع چاپ و ساختار، حتی در زمینه تکنولوژی چاپ هم متوجه شدم که اینها تغییر یافته‌اند، دیگر با چاپ قبلی یا صحافی قبلی نیست. نه تنها تکنولوژی بکار گرفته شده کیفیت چاپ را تغییر داده و امکان صحافی دگرگونه‌ای را بوجود آورده، بلکه باعث شده که سهولت در دسترسی نیز بیشتر شود. یعنی سهولت دسترسی به انواع و اقسام روزنامه‌ها و مجلات. بویژه روزنامه و مجلاتی که از نظر موضوعی ما قبلاً از آنها برخوردار نبودیم. مثلاً مجلات مربوط به صنعت، مربوط به اقتصاد یا فلاح، آموزش و پرورش و جنبش زنان که قبل از این تاریخ به آنها برخورد کرده بودم. حتی جالب است که در این دوره به مجله‌ای برخورد می‌کنید که در سال ۱۳۰۰ خورشیدی که مربوط به امر بهداشت است یا مربوط به تعلیم و تربیت همگانی است. خوب اینها نه تنها منابعی است که کار پژوهشگر را در زمینه تحولات بیشتر می‌کند و وقت او را بیشتر می‌گیرد، بلکه مطالبی که در این مطبوعات یعنی منابع دست اول وجود دارد و گستره‌ای که در این دوره فراهم شده بسیار بسیار وسیعتر است. چشم‌اندازی را در جهت‌ها و ابعاد گوناگون نشان می‌دهد، در جهت صنعت، نظام‌یگری، جهت بهداشت، حقوق زنان، در جهت روابط خارجی، تجارت بین‌المللی، دانشگاه و دانشگاهی بودن، کارهای آکادمیک که هیچک قبلاً وجود نداشت، در زمینه سوادآموزی و حتی راهسازی و جاده‌سازی و انواع و اقسام مطالبی که می‌تواند در یک سیستم یا یک نظام توسعه همه

جانبه، محقق را برای تجزیه و تحلیل درگیر نماید.

این بود که من از ۶۱ - ۱۳۶۰ که جلد دوم کتاب تاریخ سانسور در مطبوعات منتشر شد و بعد نایاب شد و دیگر اجازه چاپ نیافت. بعد هم من امکان تجدید چاپ را پیدا نکردم، از آن زمان همچنان روی دوره رضاشاه باقی مانده‌ام. البته یکسری مسائل و محدودیت‌های دیگری نیز وجود داشته که نتوانسته‌ام مجلدات بعدی را منتشر نمایم. در داخل پراکنش باید اشاره کنم که در این فاصله به موضوعات دیگری هم برخورد کرده‌ام که تاریخ درباره آنها سکوت کرده است بعنوان مثال مسئله پولادین است. سرهنگ محمودخان پولادین که نظامی فرهیخته‌ای بود که خدمات بسیار ارزنده‌ای را هم در دوره پس از مشروطیت و هم در دوره مهاجرت در خلال جنگ یکم جهانی انجام داده است. اما به یکباره ایشان با تعداد دیگری دستگیر می‌شوند. او خیلی زود اعدام می‌شود و برادرش تا شهریور ۱۳۲۰ در زندان می‌ماند همراه وی چندی بعد فرد دیگری هم اعدام می‌شود، نماینده مجلس پنجم فردی بنام هایم که نماینده کلیمی‌ها و مرد دانشور و زبان‌دانی بود. گرچه اشاراتی در این باره وجود دارد اما کاملاً معلوم نیست که به چه دلیل و به چه ترتیب این وقایع پیش می‌آید. اینها هم از نکاتی بود که باعث توقف من روی این دوره شده است.

**تلاش** - عبارتی که شما توضیح دادید، پروسه کار تحقیقی شما در زمینه تاریخ مطبوعات، بطور اتفاقی شما را با تحولاتی از ۱۳۰۰ خورشیدی روبرو می‌سازد که عرصه آنها بسیار گسترده بوده و دامنه‌اش به همه ابعاد جامعه و عرصه‌های مختلف اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، فرهنگ، صنعت، بهداشت و... می‌رسد. در اثر این دریافت جدید، به این نتیجه رسیده‌اید که باید در مورد این دوره کار اساسی، ویژه و متمرکز صورت گیرد!

**دکتر گونل کهن** - بله کاملاً! فقط نکته‌ای را باید اضافه کنم؛ وقتی من اسناد و روزنامه‌ها یعنی منابع دست اول را ورق می‌زدم، چیزی که از سال ۱۳۰۰ خورشیدی به بعد یکباره مرا جذب کرد، این بود که مطالب صرفاً موضوع درگیری‌های سیاسی، حزبی و فرهنگی نیست، بلکه نشانه‌هایی را در متن مطبوعات در محتوای اسناد ملاحظه می‌کنید که با دوره قبلی کاملاً متفاوت است، ماهیتاً متفاوت است. هر خواننده بی‌طرفی که مطبوعات پیش از ۱۳۰۰ را دیده باشد و به این دوره هم نظری بیاندازد، بعقیده من متوجه خواهد شد که مطالبی که از ۱۳۰۰ به بعد مطرح می‌شوند، اصلاً یک بُعدی و دو بُعدی نیستند بلکه همه جانبه‌اند. به عنوان نمونه می‌بینید که در مورد مسئله خرید هواپیماها یا انواع هواپیما (هواپیمای مشقی، آموزشی و موضوع مقایسه آن‌ها...) صحبت و بحث می‌شود. گفتنی است که تجهیز ناوگان نوین هوایی طی یک دوره بسیار کوتاه تا به آنجا می‌رود که تنها در سال ۱۳۱۲ خورشیدی یکباره ۱۲۰ هواپیما به تعداد اندک هواپیماهای مشابه پیشین افزوده می‌شود. اینجاست که فکر می‌کنم جای تأمل دارد و پژوهشگر موظف است بنشیند و اینها را مطالعه نماید.

**تلاش** - البته این تجربه خاص شما یا محققینی نظیر شماست که در ضمن بررسی تاریخی به حقایق دیگری نیز دست می‌یابند. اما پرسشی که در مورد ابعاد گسترده رویکرد به این دوره تاریخی در پرسش اول طرح کردیم، همچنان باقی است. فکر می‌کنید عامل اصلی این رویکرد گسترده چیست؟

**دکتر گونل کهن** - عامل اولیه، می‌تواند تعصب‌گریزی، فراخ‌نگری و ساختار منطقی باشد در ذهن محقق که جویای یافتن، پی‌بردن بدون پیش‌داوری است. به اعتقاد من این پروسه و تجربه کار شخصی بیشتر در خور توجه است، زیرا بدون هرگونه پیش‌داوری به حقایق در حین بررسی برخورد کرده‌ام که بی‌تردید این می‌تواند دقیق‌تر و با واقعیتها نزدیکتر باشد. در مورد این دوره متأسفانه بی‌انصافی شده و در انعکاس روند تحولات این دوره، با نظرات آغشته به تعصب، سوءنیت و تنگ‌نظرانه برخورد شده است. برای محقق بی‌طرف و خواهان کشف واقعیت جای تأمل بیشتری وجود دارد. البته این بدان معنا نیست که من از این دوره هیچ شناختی نداشته‌ام، حتماً داشته‌ام. شاید هم این بی‌انصافی‌های تاریخی که نسبت به این دوره صورت گرفته، مرا بیشتر در این دوره نگه داشته است. بدین معنا که متوجه شده‌ام، اغلب گزارشگران تاریخ با تک بُعدی‌نگری و دست‌برد در آن، واقعیتها را آنطور که بود انعکاس نداده‌اند. سعی شده با ابر سیاه و جذب منفی دادن به حقایق پرده‌پوشی یا منفی‌بافی شود. البته به این معنا نیست که در آن دوره مشکلات یا انحرافات و یا خطاهایی وجود نداشته اما این تمام واقعیت نبوده است. همه

مسائل طرح نشده است. همین جا بود که من به عنوان یک ایرانی مؤمن به امانت‌داری در گزارش حقایق تاریخی - اجتماعی، بشدت ناراحت شدم. چرا که معتقد به صداقت در گزارش تاریخ و پدیده‌شناسی و رابطه شناخت علت و معلول در تاریخ هستم. انسان محقق در هنگام گزارش تاریخی خود باید سعی نماید در آن شرایط تاریخی قرار گرفته و بعد قضاوت کرده یا رأی دهد. در چارچوب متدولوژیک، اگر ما این دوره را یک سیستم در نظر بگیریم، می‌دانیم که در یک سیستم مجموعه عواملی که بهم پیوسته‌اند، در جهت یک هدف مشخص حرکت می‌کنند. اگر از این تعریف بسیار ساده از سیستم بعنوان متدولوژی خود استفاده کنیم و در نظر بگیریم که input یا داده‌های ما به این سیستم در سال ۱۳۰۰ چه بوده و در ۱۳۲۰ output یا ستاده ما از آن چه بوده، معتقدم اینجاست که شما می‌توانید رأی خود را صادر کنید. بعبارت دیگر باید در نظر گرفت ما در ۱۳۰۰ کجا ایستاده بودیم و بعد در ۱۳۲۰ در کجا؟ در واقع، این ایستگاهی است که هم مسافرانی از ایستگاه‌های قبلی به آن وارد می‌شوند و هم مسافرانی که مقصدشان ایستگاه‌های بعد است. سرنشینی که به ایستگاه ۱۳۲۰ می‌رسد نمی‌تواند از ده بیست ایستگاه قبلی به یکباره به این ایستگاه رسیده باشد. چگونه ممکن است بی‌مشاهده مسیر راه، سنگلاخ‌ها و یا چراغ قرمزها و تصادفات و سیل‌واره‌های جاده‌ای را ببیند اما به جاده صیقلی اسفالتی و امنیت جاده‌ای، نشانه‌گذاری‌های راهنمایی و انضباط ترافیکی، امکانات ایمنی و وجود تعمیرگاه‌ها یا مکانیک‌های بین‌جاده‌ای توجه‌ای نداشته باشد؟ حتی مهندسی‌ها درگیر در عملیات راه‌سازی و صفوف عبوری غروربرانگیز دختران و پسران مدرسه‌ای در کنار مسیر عبور خود را نبینند! در شرایط معمولی، این ندیدن‌ها امکان ندارد. به بیان ساده‌تر، تنها زمانی یک مسافر منصف نمی‌تواند مشاهدات عبوری خود را پیش از رسیدن به ایستگاه گزارش کند که در این سفر یا عینک سیاهی به چشم داشته یا پنجره‌ها با پرده ضخیم و تیره پوشانیده شده و یا متاسفانه نابیناست و یا سراسر طی این سفر به خوابی عمیق فرو افتاده بوده است. در یک نظام، در یک سیستم باید مجموعه عوامل در نظر گرفته شود. همانطور که شما در یک کارخانه برای تولید یک محصول، مواد متفاوت را می‌دهید، تحت شرایط، فشار، اتمسفر، حرارت، کاتالیزورها و بقیه عوامل مربوط به آن فرآیند تولید، محصول خود را بدست می‌آورید و بعد بر اساس کیفیت و چگونگی آن محصول شما کار سیستم را ارزیابی می‌کنید. بنابراین نمی‌توانید تنها حرارت یا بعنوان مثال یک ماده اولیه موجود در آن را در قضاوت در نظر بگیرید، باید مجموعه آن را در نظر گرفت. بنظر من در مورد قضاوت درباره این دوره ۲۰ ساله چون در واقعیت‌های آن کج‌اندیشی و اعمال نظر و حتی دستبرد صورت گرفته، به همین دلیل اغلب کتب موجود بسیار غیرمنصفانه و یکجانبه است.

### مطالبات تاریخی و عوامل انحراف

**تلاش** - ما هم فکر می‌کنیم در عمل از همین روش استفاده کرده‌ایم. به این معنا که در کار فراهم نمودن این شماره ویژه که به یک دوره ۳۵ ساله تاریخی می‌پردازد و طبعاً شخصیت محوری آنهم رضاشاه است، ابتدا به ساکن از طرح یک مجموعه پرسشهایی آغاز کردیم که فکر می‌کنیم این پرسشها در فضای فکری ایرانیان موج می‌زنند، پس باید به آنها پرداخته شود. یکی از اساسی‌ترین پرسشهایی که ما به آن برخوردیم این است که اساساً ما در نهضت مشروطه چه می‌خواستیم و مطالبات چه بود. و بعد باید ببینیم برای تحقق این مطالبات - که اگر متحقق می‌شد یا شده باشد، حکایت از پیروزی جنبش مشروطه می‌کند - چه امکانات مادی و انسانی در اختیار داشتیم؟ یعنی اگر اینجا بخواهیم از متدولوژی شما در طرح پرسش استفاده کنیم، باید ببینیم این مطالبات چه بود و برای تحقق و بدست آوردن آنها بصورت یک محصول تولید شده، در این پروسه تولید ما به چه شرایط یا فاکتورها یا عوامل دیگر تولید نیاز داشتیم، آیا دارای همه آنها بودیم یا نه یا اینکه اگر نبودیم، چگونه آنها را فراهم آوردیم؟

**دکتر گوئل کهن** - در تشخیص مطالبات در تاریخ ایران یک نقطه عطفی وجود داشت. آنهم وجود عباس میرزا است. این فرد یکی از کسانی بود که به تفاوت فاحشی که میان موقعیت اجتماعی - اقتصادی و سیاسی ایران و کشورهای پیشرفته وجود داشت پی برد. در این اکتشاف، پیروزی‌های گسترده و کشورگشایی‌های ناپلئون بسیار نقش داشت. بعد پیشرفت ژاپن و موفقیت آنها در شکست دادن روسیه. برای گروه محدود روشنفکران و افراد باسواد آن دوره، خیلی عجیب بود که چگونه روسیه تزاری به این بزرگی و قدرتمندی از ژاپن شکست می‌خورد. اینها پرسشهایی بود که در ذهن این گروه یعنی روشنفکران و نخبگان آن دوره شکل گرفته بود. آنها با مقایسه‌ای که میان ایران و

دیگران انجام می‌دادند هرچه بیشتر متوجه عقب‌ماندگی ایران می‌شدند. و در پاسخ به این عقب‌افتادگی هم مسئله تجدد و پیشرویی بسوی رشد و توسعه و پیشرفت را مطرح کردند. از همین جاست که اعزام به خارج را ترتیب می‌دهند. گروهی برای تحصیل به فرانسه می‌روند. در آنجا میرزا صالح شیرازی را می‌بینند که بجای اینکه در رشته تعیین شده تحصیل کند به موضوع چاپ و چاپخانه علاقمند می‌شود. روزنامه‌های آنجا را می‌بیند، ملاحظه می‌کند که در آنجا هر روز محصولی به خیابانها می‌آید و در مغازه‌ها ارائه می‌شود که به آن Newspaper می‌گویند. از طرف او این محصول عامل ترقی، اطلاع، آگاهی و رشد ارزیابی می‌شود. از چگونگی فرایند تولید آن تجربه می‌آموزد و با فن چاپ آشنا می‌شود. به همین دلیل وقتی هم به ایران برمی‌گردد، می‌رود به دنبال تولید چنین محصولی و نامش را هم از ترجمه تحت اللفظی همان Newspaper گرفته و می‌گوید؛ «کاغذ اخبار». این نخستین روزنامه فارسی است که در ایران منتشر می‌شود. از همان موقع هم می‌بینیم که مطالبات مشروطه در زمینه تجددخواهی نیز بر بستر حجم رو به گسترش انتشارات جلو می‌رود. حتی اعتمادالسلطنه خود مسئول تنظیم و کنترل روزنامه‌ها می‌شود و من در جلد یکم کتابم از ایشان بعنوان وزیر انطباعات که سانسور را هم ایشان دنبال می‌کرده، یاد کرده‌ام. خود این آقا هم کتابهای بسیار ارزشمندی را در زمینه تاریخ و تحولات اجتماعی اروپائیان ترجمه کرده است. و نهضت ترجمه به این صورت شکل می‌گیرد، با وجودیکه ما در آن زمان افراد باسواد یا افراد زبان‌دان خیلی کم داشتیم. بنابراین نخستین پرسشی که طرح می‌شود این است که چرا عقب افتاده‌ایم! بویژه در مسافرت دوم ناصرالدین شاه، گروهی که همراه وی بودند، سعی می‌کنند، آنچه را که در غرب می‌گذرد به وی نشان دهند. بعد هم تلاش می‌کنند فضایی بسته ایران را از طریق انتشارات، آوردن نهادهای مدنی با سنبل‌های تجدد، باز کنند. به اعتقاد من شعار یا مطالبه‌ای که برای نخبگان ما مطرح بود، این بود که جبران این عقب‌ماندگی و رسیدن به شرایط نوین مستلزم رفتن از یک سیستم بسته به یک سیستم باز است، تا بتوان جامعه را به طرف مساوات، آزادی، پیشرفت سوق داد. مراد از مساوات مفهوم گسترده آن در پهنه عدالت اجتماعی و امکان برخورداری آحاد ملت از امکانات موجود و مواهب طبیعی می‌بود. به همین علت است که شما می‌بینید، همین که فراماسونری مطرح شد، بسیاری از نخبگان ما به آن جلب می‌شوند زیرا شعار برابری، آدمیت و تجدد را طرح می‌کند، هرچند این مجموعه بعداً از بسیاری جهات در جهت انحرافی گام برمی‌دارد. ولی در آن هنگام شعارش با ذهنیت ایده آقایان می‌خواند. مساله زنان در آن دوره بسیار مطرح بود. روشنفکران می‌دیدند که نیمی از افراد جامعه محکوم به جدا بودن از متن اصلی جامعه‌اند که این امر اهمیت مسئله مساوات میان افراد را مطرح می‌سازد. بعد بتدریج شعارهای عدالتخواهی و ظلم و ستم فنودالیسم ریشه‌دار مطرح می‌شود. و به تبع آن دو نوع استبدادی که در آن زمان وجود داشت. یکی استبداد سیاسی و دیگری استبداد مذهبی که باهم و در کنار هم حرکت می‌کردند و منافع همدیگر را هم مورد حمایت قرار می‌دادند. البته بخشی در یک زمان نسبت به دیگری قوی‌تر می‌شد و در زمانی دیگر برعکس آن دیگری پرزورتر. شعار عدالتخواهی نیز در مقابله با ایندو شکل می‌گیرد. ما متأسفانه در درک این همراهی به کج‌راهه رفتیم! در فهم این آلیاژی که بین دو حاکمیت بهم‌پیوسته یعنی حاکمیت مذهبی و سیاسی وجود داشت. من معتقدم ما هنوز هم دچار مشکل فهم درست قضیه هستیم. یعنی فهمی که بتواند این دو مقوله را از هم تفکیک کند. به دلیل همین فهم نادرست، در آن زمان سعی شد بک گسترش یا توسعه سیاسی در چهارچوب مفاهیم مذهبی قالب گرفته شود. در این دوره می‌بینیم که مفاهیم اصلی دمکراسی غربی، تجدد غربی، مفهوم واقعی یا جوهره مساواتی که در آن زمان در غرب مطرح بود، گرفته نمی‌شد یعنی ظاهر این مفاهیم از غرب گرفته شده و نه باطن و محتوای آن بنابراین حاصل این برداشت ملغمه‌ای می‌شد تهی از مبداء و مختصات زادگاهی خود. بطوری که چه بسا ماهیت آن مفهوم اصلی، بالکل تغییر می‌کرد. البته کمی بعد برای شناخت و درک درست آن مفاهیم گروه‌های کوچکی شکل گرفتند مثل تقی‌زاده و گروه روشنفکران برلین‌نشین که سعی می‌کردند، مضمون واقعی این مفاهیم را به همان صورت که در غرب وجود داشت باز کنند. اما متأسفانه روشنفکران آن زمان در بخش بزرگتری دچار این کج‌فهمی بود و سعی می‌کردند با آشتی میان صورت آن اصول با مضامین سنتی و دینی اسلام‌گرایانه این مفاهیم گرفته شده از غرب را تغییر و تفسیر کنند، که این امر به نوعی به قلب ماهیت انجامید. هرچند در دوره کوتاهی بعد از استبداد صغیر آن مطالبات توانستند در جایگاه خودشان مطرح شوند، اما این کج‌فهمی تا سال‌های ۱۳۰۰ خورشیدی ادامه می‌یابد. بعد که رضاشاه می‌آید، بدون هرگونه رودرپایستی با همه محدودیتهائی که در جامعه با آن‌ها روبروست - با موانعی که نه تنها از طرف سنت‌گرایان و مذهبیون بلکه از طرف همین روشنفکران ایجاد می‌شود - اما

سعی می‌کند به دقت سیاست را از مذهب جدا کند. رویهم‌رفته در عمل ملاحظه می‌کند در این زمان حرکتی منطقی در جهت توسعه را آغاز می‌کند و مفهوم اصلی تجدید می‌رود که در بستر مناسب خودش قرار گیرد.

**تلاش** - این کج فهمی‌ها چقدر در عدم دستیابی به سایر مطالبات جنبش مشروطه نقش داشته است؟ بعنوان نمونه خواست استقلال که یکی از خواسته‌های نخستین جنبش بود. مجلس اول نیز تلاش می‌کند در همان گام نخست در جهت دستیابی به استقلال اقداماتی بکند. به عنوان مثال؛ استقرای خارجی که یکی از عوامل مهم وابستگی سیاسی و اقتصادی کشور به بیگانگان بود، را بصورت منع قانونی تصویب می‌کند. بعدها به تدریج مسئله استقلال‌طلبی به صورت نوعی ستیز با غرب در می‌آید. اساساً حضور کشور های قدرتمند غربی و رفتارشان در ایران که بعضاً به حق زمینه پیدایش کینه و نفرت به آنها بوده است، تا چه میزان پایه پیدایش تفکر غرب‌ستیز می‌شود؟

**دکتر کهن** - ما در بحث‌مان صحبت کردیم که بیشتر روی عوامل داخلی تکیه کنیم. ولی مشخص است در تجزیه و تحلیل این دوره نمی‌توان تأثیر این دخالت‌ها را ندیده بگیریم و آنها را کم تأثیر بگیریم. به اعتقاد من اینها اتفاقاً از جنبه‌هایی در این جهت‌گیریها تأثیر داشته‌اند، آنهم تأثیر غالب. گروه‌های معروف به آنگلو‌فیل یا روس‌فیل در بخش‌های گوناگون سیاسی در حقیقت در درجه نخست منافع و اولویت‌های خود را دنبال می‌کردند. اما با تمام اینها در مقاطعی از تاریخ ملت‌های کشورهای عقب‌افتاده یا عقب‌نگه داشته شده یا (به مفهوم امروزی ملت‌های در حال رشد) ... یک همخوانی سیاسی پدید می‌آید. بدین معنا که در مقاطعی از تاریخ سیاسی - اجتماعی کشورها ممکن است هماهنگی و هم‌جهتی‌ای میان منافع این ملت‌ها و این کشور‌های پیش‌رفته پدید آید. بعنوان مثال در هنگام مشروطه‌خواهی، منافع دولت پادشاهی انگلیس با بخشی از تجددخواهی‌ها می‌خواند. در حالیکه با روسیه تزاری اینطور نبود. روسها نقش بسیار عمده‌ای را در تعطیلی موقت مشروطیت و در به توپ بستن مجلس یکم و بسته شدن آن و در بازگشت استبداد صغیر بر عهده داشتند. بنابراین می‌توانیم بگوییم؛ در «یک ساعت تاریخی»، منافع ما با آنچه که انگلیسی‌ها دنبال می‌کردند انطباق داشت. طبعاً انگلیس دنبال آوردن دمکراسی به ایران نبود، تنها می‌خواست با توجه به شرایط موجود، منافع مالی و سیاسی خود را راحت‌تر دنبال کند. در پیروی از همین منافع است که بعدها با تاخت و تاز آنها در جنگ جهانی اول با جریان قرارداد ۱۹۱۹ میلادی روبرو می‌شویم. کشور‌های دیگری هم بودند نظیر عثمانی‌ها و بعد آلمان‌ها هر یک سعی می‌کردند در جهت پیشبرد منافع خود در سیستم اداری، سیاسی و حتی اندیشه‌ورزی ما نفوذ داشته و یارگیری کنند. بنابراین عوامل خارجی و در رأس آنها روسیه و بریتانیای کبیر بودند که خط فکری و اندیشه‌ورزی ما را تحت تأثیر خود قرار دادند. با همه اینها چه بسا در برهه‌ها و در زمان‌های تاریخی، این منافع همسو در می‌آید. نمونه دیگر از آن «ساعت تاریخی» شرایطی است که در آن کودتای اسفندماه سال ۱۲۹۹ خورشیدی اتفاق می‌افتد. در اینجا هم آن ساعت و یا تلاقی زمانی است که منافع را که انگلیس دنبال می‌کند و منافع ما روی هم منطبق می‌شود. اما این تطابق ابدی نیست یعنی به این معنا نیست آنچه که اتفاق افتاده، کماکان در جهت منافع انگلیس ادامه پیدا کند. این امر بستگی به آن عوامل داخلی دارد که چگونه این روند را پیش می‌برد و چگونه بتواند در این معادلات جهانی، معادلات پیچیده استعماری بازی کند. بعنوان نمونه برآمدن رضاشاه را در نظر بگیریم که نتیجه یک همسوئی و انطباق منافع ایران و انگلیس است. اما در ادامه روندها و حوادث سیاسی می‌بینیم که مجموعه حرکت و کنش و واکنش‌ها هم‌جهت با منافع انگلیس نیست. در دوره مشروطیت هم می‌بینیم در «لحظه‌ای» این انطباق در مواجهه با جنبش آزادیخواهی و عدالت‌خواهی ایجاد می‌شود. اما بعد که عقربه ساعت از این همخوانی زمانی دور می‌شود، این انطباق نیز قطع می‌شود. اگر به دوره پیش از کودتای ۱۲۹۹ و ظهور سردار سپه برگردیم آشکارا مشاهده می‌کنیم همین که انگلیس‌ها نتوانستند به نتایج مطلوب خود برسند، قرارداد ۱۹۱۹ را می‌آفرینند. بعد هم که قرارداد موفق نشد می‌آیند از حرکتی، خواسته‌ای یا فرآیندی که در حال شکل‌گیری بود یعنی ضرورت ایجاد یک دولت نیرومند در آن «ساعت تاریخی» حمایت می‌کنند. البته این در هم‌تندیگی، در ادامه حرکت به جای خود باقی نمی‌ماند. حال در برخورد به آن بخش از پرسش شما که این عوامل خارجی چقدر مؤثر بوده‌اند، به اعتقاد من آنها در سراسر تاریخ ۱۵۰ ساله گذشته ما حاضر بوده و تا توانسته‌اند، منافع خود را به گونه‌های مستقیم و غیرمستقیم پیش برده‌اند. اما مهمتر از نظر ما همانا وجود آن هوشیاری و روشن‌بینی عوامل نقش‌آفرین در حکومت‌هایمان بوده است که تا چه اندازه توانسته از این لحظه‌ها و ساعات تاریخی

**تلاش** - در ادامه بحث تأمین استقلال بویژه استقلال مالی کشور می‌بینیم که مجلس‌های مشروطه در دوره‌های مختلف هم مشکل را بدرستی تشخیص داده بودند و هم طرحها و برنامه‌هایی که در نظر گرفته می‌شد، کم و بیش صحیح بود. بعنوان نمونه لزوم اصلاحاتی در سیستم مالیه، ضرورت ایجاد نظم در جمع آوری مالیات، تعیین مخارج دولت، دربار و تعیین بودجه، نیاز به ایجاد بانک ملی و... اینها هم در درجه نخست می‌بایست بنیه مالی دولت را افزایش داده و خزانه را پُر می‌ساخت. اما این طرحها هیچیک در تمامیت‌اشان بدست آن مجلس‌ها و کابینه‌ها اجرا نشد و نتایج چندانی بدست نیامد. کابینه‌هایی هم که مرتب در حال تغییر و در حال رفت و آمد بودند، مرتب از خالی بودن خزانه و فقر مالی دولت می‌نالیدند. علت یا علل اصلی این عدم موفقیت چه بود؟

**دکتر گونل کهن** - البته ما در این برهه نمی‌توانیم تنها شرایط داخلی خودمان را در نظر بگیریم. اگر توجه کنید، آغاز کار مجلس مصادف است با جنگ جهانی یکم. عمر این مجلس‌ها کوتاه است و نباید فراموش کرد که این نخستین تجربه ما در انتخاب افرادی به عنوان نمایندگان مردم است. طبعاً قدرتهای استعماری نیز بیکار نمی‌نشستند و سعی می‌کردند عوامل خود را وارد مجلس کنند. بسیاری اوقات مسائلی طرح می‌شد که در یک بُعدش قدرتهای خارجی قرار داشت. علاوه بر عوامل یا پیروان دولتهای خارجی همچنین ترس شدیدی هم در درافتادن با منافع بیگانگان وجود داشت. با همه اینها، قاطع می‌توان گفت که مجلس در جهت منافع مردم حرکت کرده و تمام تلاشش احراز استقلال واقعی در کشور و حرکت در جهت رشد و توسعه ملی بود. اما فرصت بسیار کوتاه بود. در دوره نخست مجلس پس از مدت کوتاهی بگری و ببند و بعد بسته شدن مجلس و آمدن استبداد صغیر که سیزده ماه بطول انجامید. بسیاری از نیروها پراکنده شدند، تعدادی هم با حمایت شیخ فضل‌الله نوری و پیروانش طاغی یا مفسد شناخته شده و اعدام شدند، دیگر افراد اهل قلم و فکر چون صوراسرافیل و دیگران حضور نداشتند. در مجلس دوم هم تا نمایندگان واقعی مردم به خود آیند، ارتجاعیون و فرصت طلبان چهره عوض کرده و قدرتمدارانی چون عین‌الدوله در جامعه مشروطه‌خواهی در می‌آیند. علاوه بر این، درگیریهای درونی مجلس میان دو جناح سنتی و طرفدار تجدید در چارچوب مجلس برای تحقق خواستههای دوران مشروطه و نیز از یکسو نفوذ خارجیها و از سوی دیگر موانع ناشی از خردسالگی نظام مشروطه و شکل‌بندی جناحی و بی‌تجربه‌گی مدیریت پارلمانی، موانع مهمی بودند. علاوه بر اینها بُعد سوم یا سرمنشاء دیگری نیز برای ایجاد مانع بر سر راه مشروطه‌خواهان وجود داشت و آن کسانی بودند که در تمام مدت جنبش مشروطه، ضد آن بوده و بلافاصله تا ورق برمی‌گردد خود را طرفدار سرسخت آن قلمداد می‌کنند. کسانی چون حاج خمایی رهبر دینی در رشت که مورد وی در جلد دوم کتاب تاریخ سانسور در مطبوعات ایران آورده شده است. بعنوان نمونه او که نماینده شیخ فضل‌الله در شمال بود، در هنگام سرکوب مجلس یکم و زمانیکه شیخ فضل‌الله با کالسکه به قصر محمدعلی شاه رفت و آمد می‌کرد، در پاسخ فردی که در مورد مشروطه نظرش را پرسیده بود می‌گوید:

«**قلع و قمع آن بر هر فردی لازم است زیرا ابداً سازگاری با قواعد اسلام و مسلمانی ندارد. قانون حریت و سویت یعنی آزادی و مساوات با قوانین مقدسه شریعت مطهر منطبق نیست. کدام از عضو از اعضای انسانی در شرع انور به حریت موسم است، خداوند متعال برای هر عضوی حدی مقرر فرموده نه گوش، نه چشم و نه زبان یا سایر اعضاء را آزادی نداده. سویت در طبقات افراد انسان چه وقت بوده و شریعت کی آن را مقرر فرموده؟ این مشروطه که ملحوظ افتاده جز فتنه و فساد و ترویج باطل و توهین به اسلام نیست و بر قاطبه اهل قبله و اهل اسلام است که در اطفاء این فتنه مشروطه به جان و مال کوشش نمایند و از شر این مشروطه آسوده سازند.**»

این سخنی است که حاج خمایی در آغاز استبداد صغیر می‌گوید، اما بعد از پیروزی مشروطه‌خواهان و فرار محمدعلیشاه و شکست استبدادیون و هنگامیکه مجاهدین و مشروطه‌خواهان مبادرت به برگزاری انتخابات برای مجلس دوم می‌کنند و به هر سوی کشور اعلامیه‌هایی فرستاده می‌شود - یعنی زمانی که به اصطلاح «ورق برمی‌گردد» - ایشان به گونه‌ای کاملاً متفاوت و متضاد با نظر پیشین خود واکنش نشان می‌دهد! از جمله تلگرافی به رشت و به رهبران مذهبی شمال فرستاده می‌شود و در مورد شرکت در انتخابات کسب تکلیف می‌شود. همین فرد یعنی حاج خمایی پاسخ می‌گوید: «**واجب و لازم است اهتمام در امر مشروطه، شک نیست و هر کس اخلال در**

امر مشروطه نماید، داخل در حیش یزیداین معاویه است.»! ببینید، با چنین عواملی روبرو هستیم. بنابراین، این سه عامل مانع از آن می‌شوند که مجلس مطالبات مشروطه را به جلو برده و در جهت تحقق آنها گام قطعی بردارد. علاوه بر این ناامنی فراگیر و اوضاع نامطلوب داخلی، وضع در بیرون از کشورمان نیز حتی نامطلوبتر است، یعنی به هنگام جنگ اول جهانی و تبعات آن که موجب می‌شود مجلس دوم و سوم دچار مشکل شود. در کنار اینها دوپارچگی دولت، چند پارچگی کشور، دولت در تبعید و مهاجرت تشکیل می‌شود و عده‌ای به تشخیص خودشان و تحت شرایطی که در آن قرار گرفته، درست و یا نادرست، به سمت عثمانی و آلمان گرایش پیدا می‌کنند و آنان که در تهران مانده‌اند طبعاً به سوی روس و انگلیس می‌روند.

**تلاش** - شما در صحبت‌هایتان به عناصری اشاره کردید که عوامل استبداد بوده ولی بعد چهره عوض کرده و خود را طرفدار مشروطه قلمداد می‌کردند و روی عین‌الدوله بعنوان نمونه انگشت گذاشتید. اما تا جائیکه از مذاکرات مجلس اول برمی‌آید، مشروطه‌خواهان مجلس خود وی را به تشکیل کابینه فراخواندند. زیرا آنها معتقد بودند که در برابر اغتشاشات و انهمه ناامنی و سرپیچی از فرمان دولت مرکزی، تنها کسی که می‌تواند بایستد، عین‌الدوله است که وزیر مقتدری است. حتی نام‌آورترین مشروطه‌خواهان مجلس از صدراعظمی او دفاع کردند، چرا که مجلس در مقابل سد بسیار مهمی قرار گرفته بود، آنها نامانی در داخل بود و عدم اقتدار مجلس و دولت مرکزی در سراسر کشور. مجلس شورای ملی برای اجرای طرحها یا تحقق برنامه‌های خود به امنیت، آرامش و یکپارچگی نیاز داشت.

**دکتر گونل کهن** - حتماً می‌دانید، مظفرالدین شاه تا زمانیکه فرمان مشروطیت را امضاء کند، نمی‌دانست موضوع از چه قرار است و بعد هم بدلیل بیماریش نسبت به گنه جریان بی‌اطلاع بود. هنگامی که مجلس تشکیل شد، درهم ریختگی در اوضاع وجود داشت، مشروطه‌خواهان نیز که تا حدودی به راحتی به پیروزی مشروطیت دست یافته بودند، با خود شکل و فرم جدیدی از اداره کشور را آوردند، اما برای انجام عملی اداره کشور فاقد شناخت لازم و نیروها و عناصر خودشان بودند، لذا با نگرانی از وضعیت خواهان این بودند که هرچه زودتر امنیت برقرار شود و نمی‌توانستند منتظر بمانند، لذا اختیار را به عناصر گذشته واگذار کردند که چندان عملکرد صحیحی به دنبال نیاورد. زیرا این عناصر قادر نبودند در چهارچوب نظامی که مورد نظر و جوهر مشروطه‌خواهی بود کشور را اداره کنند. البته به این نکته مهم نیز باید توجه داشت که همه چیز بسرت انجام می‌گرفت و آنان نیز از آن پختگی و شناخت لازم برخوردار نبودند و آنچه را که راحت‌تر و دم دست بود مورد استفاده قرار دادند که این نحوه برخورد و نگرش همواره در تاریخ معاصر ما مشکل آفرین بوده است.

#### از همپاشیدگی و گسست شیرازه‌ها در آستانه کودتای ۱۲۹۹

**تلاش** - بهر صورت مسئله امنیت و یکپارچگی کشور همواره موضوعی پراهمیت در تاریخ مردم و کشور ما بوده است. متأسفانه روشنفکران و نیروهای سیاسی در گذشته از وضعیت ناامنی و اغتشاش و عدم یکپارچگی در کشور در دوران مشروطه، کمتر سخن به میان می‌آوردند. شاید از این جهت که می‌خواستند با این کتمان تاریخی، به اقدامات رضاشاه که موفق به استقرار یکپارچگی و بازگرداندن امنیت به کشور شده بود، مشروعیتی نبخشند. اما در هر صورت حقیقت تاریخی کتمان‌پذیر نیست. آنچه مسلم است و همه مورخین جدی امروز به این موضوع اذعان دارند، اینکه مجلس مشروطه از همان دوره نخست خود با معضل عدم امنیت سراسری و همچنین عدم یکپارچگی در کشور روبرو بود. حتی به نظر می‌رسد، تصویب قانون دستورالعمل حکام و قانون انجمن‌های ایالتی و ولایتی را به ملاحظه چنین مشکلی به تصویب رساند و همچنین به منظور از میان برداشتن حکومت خان‌خانی و ملوک‌الطوایفی. شاید با در نظر گرفتن شرایط این دوره، درک اینکه چرا سال‌های ۱۲۹۹ - ۱۳۰۰ و آمدن رضاخان اجتناب‌ناپذیر شد، راحت‌تر باشد.

**دکتر کهن** - اجازه دهید من این دوره را از سال‌های ۱۲۹۹ یا ۱۳۰۰ جدا کنم. به این ترتیب که ما در زمان ناصرالدین شاه یک انسجامی و حداقل یکپارچگی به میزان قابل قبول داشتیم. اما بعد از مشروطیت به آن وضع نبود. وضع بتدریج رو به وخامت نهاد و

نقطه اوج آن هرج و مرج و از همپاشیدگی به سال ۱۲۹۹ کشید. پس از جنگ جهانی و پیامدهای آن در سراسر کشور، عدم انسجام و ملوک‌الطوایفی شدت رو به افزایش می‌گذارد. بعبارت دیگر این از همپاشیدگی در دوره اول مجلس، شدت دوره آمدن رضاخان سردار سپه نبود و از این نظر باید این دور را از هم جدا نمود. اگر بخواهیم به شرایطی که موجب آمدن رضاخان میرپنج شد برخورد کنیم، باید اجازه دهید متمرکز روی آن صحبت کنیم و ببینیم در این مقطع او چه کشوری را یا کشور را در چه وضعیتی تحویل گرفت. به اعتقاد من اگر نخواهیم هیچک از اقدامات رضاشاه را بطور غیر منصفانه بپذیریم، تنها به دلیل همین یک اقدام یعنی امر یکپارچه ساختن دوباره کشور وی نمره قبولی تاریخی را می‌گیرد. یعنی چه؟! یعنی زمانی که سر تیپ رضاخان آمد، بطور کلی هیچ نقطه‌ای از ایران آرام نبود، خوب یکی یکی می‌توانیم مثال بزنیم؛ بختیارها در اصفهان، قشقایی‌ها در فارس، میرزا کوچک‌خان در گیلان و مازندران که خوب به دنبال جمهوری شوروی بود. شیخ‌السلطنه در ماکو، آدمخواری بنام اسماعیل سمیتقو در کردستان و آذربایجان، مشکلاتی که ایلات در لرستان ایجاد کرده بودند و یاغیگری را به حد اعلاء رسانده بودند که در تمام کتابهای تاریخی و حتی بصورت خاطره سینه به سینه از پدر بزرگها نقل شده است. هیچ جاده‌ای امن نبود و هیچ شهری سامان نداشت. ترکمن‌ها در گرگان، ایلات هزاره و عضدانلو در نوار مرکزی و شمال خراسان تا سیستان، بعد از آن طرف، پلیس جنوب که فارس و بلوچستان و حتی تا کرمان را در اختیار داشت و ارتشی برای خود تشکیل داده بود که تحت اختیار انگلیسیان بود. از سمت دیگر دوست محمدخان در بلوچستان. در این وضعیت ناامید کننده مسئله اعمال اقتدار حکومت مرکزی در خراسان و آذربایجان به مشکل برخورد نموده بود. در جنوب هم که شیخ‌خزعل حکومتی تشکیل داده و منابع مالی خوبی هم در اختیارش قرار داشت و در سایه حمایت دولت انگلیس نام خوزستان را عربستان گذاشته و می‌خواست بگونه‌ای اعلام استقلال نموده و حکومتی مورد خواست استعمار را در آنجا تداوم دهد. وقتی شما همه اینها را کنار هم قرار می‌دهید می‌بینید حیطة اقتدار حکومت مرکزی تنها تهران و بخشهایی در اطراف تهران را در بر می‌گیرد و به این ترتیب مسئله عدم امنیت و یکپارچگی کشور که شاید در سالهای ۱۲۸۵-۱۲۸۶ خورشیدی آنچنان عمده نبود در سال ۱۲۹۹-۱۳۰۰ خورشیدی به اوج می‌رسد. علاوه بر این شما با مفهوم دیگری از حکومت ملوک‌الطوایفی در این زمان در ایران روبرو شوید. نوعی از ملوک‌الطوایفی مذهبی هم حاکم است. یعنی ما تنها ملوک‌الطوایفی سیاسی نداشتیم بلکه ملوک‌الطوایفی مذهبی هم وجود داشت. بعنوان نمونه مریدی بنام شیخ‌عبدالحسین لاری در لرستان جنوب ایران را می‌توانیم ذکر کنیم. این شیخ مفتن که فتنه‌های بسیاری هم کرده است، یک حکومت اسلامی و افسرگرا تشکیل داده و بنام خودش تمبر هم می‌زند! و خیلی جالب است که به این مطلب بندرت در تاریخ اشاره شده. اغلب روحانیون در هر منطقه‌ای عملاً بعنوان رهبران سنتی بنا به میل خود عمل می‌کردند و برای خودشان هم دم و دستگاهی داشتند. نقطه اوج همه اینها سال ۱۲۹۹ بود.

**تلاش** - بهر صورت و با توجه به توضیحات شما، باید توجه داشت که شرایط اجتماعی به یکباره ظهور نمی‌کند. از آغاز کار مجلس و کابینه‌های مشروطه تا کودتای ۱۲۹۹ یک دوره یکدهه و نیمه قرار دارد. حال باید دید در این فاصله زمانی دولت و مجلس در چه وضعیتی قرار داشت یا چگونه حکومت می‌کرد و از عهده چه کاری برنیامد که بتدریج اوضاع بدتر و بدتر شده و سرانجام شیرازه مملکت از هم پاشید.

**دکتر گونل کهن** - من عرض کردم سه عامل یعنی حضور خارجیها، درگیری دو جناح سنت و تجدد، یعنی کج‌فهمی تجددخواهان و در حالیکه با سنت‌گرایان درگیری داشتند، اما خودشان هم مفاهیم واقعی دموکراسی و لیبرالیسم را نمی‌شناختند؛ آنان تصویر یا شمائی از این مفاهیم داشتند. عامل سوم هم گروه ضد آزادیخواهان و طرفداران استبداد که ظاهر آزادیخواهی بخود داده و با فرصت‌طلبی اهداف خود را پیش می‌بردند. بر بستر چنین وضعی و در بطن این فرآیند، طبعاً کاری از پیش نمی‌رفت. علاوه بر این بتدریج با شکل‌گیری مجلس، بسیاری از حکام شهرها و ولایات آن قدرت اولیه را نداشتند. زیرا دیگر پادشاه قدری نبود که برای همه تعیین و تکلیف کند و این حاکم حال باید تحت اقتدار نهاد دیگری بنام مجلس قرار گیرد. خوب بسیاری از اینها مجلس را قبول داشتند و بسیاری هم قبول نداشتند! این دوگانگی عملاً موجب پیدایش ضعف قدرت می‌شد و این امر موجب سردرگمی در کشور می‌شد. و طبعاً بیش از هر چیز تحت چنین شرایطی است که امنیت تضعیف می‌یابد. در آستانه ۱۲۹۹ وخامت اوضاع بقدری است که حتی خرید و فروش انسان رواج می‌یابد، بدون آنکه دولت در موقعیتی باشد که بتواند با آن مقابله

**تلاش** - پرسش بعدی ما تا حدی از مضمون جدالی سیاسی اقتباس می‌شود. شاید این مضمون چندان مورد توجه شما بعنوان یک پژوهشگر تاریخ نباشد، اما بهرحال در این زمینه اختلاف نظرات اساسی موجود است که باید به آنها نیز پرداخت.

شما از عوامل و فاکتورهای مختلفی در ایجاد شرایط نانظمی، از هم پاشیدگی و عدم امنیت سخن گفتید و بدون آنکه به مضمون و محتوای مطالبات افرادی که در گوشه و کنار کشور به این شرایط دامن می‌زدند بپردازید، این اقدامات را نیز، جزئی از آن عوامل قرار دادید. اما در میان این عوامل یا عناصر ایجاد اغتشاش و آشوب، چهره‌هایی دیده می‌شوند که مدعی مشروطه‌خواهی و آزادیخواهی و استقلال‌طلبی در کشور بوده و بعضاً در راه استقرار مشروطه حداقل تا مرحله تشکیل مجلس نیز فداکاری‌های بسیاری کرده‌اند. ولی بعدها از فرمان دولت مرکزی سرپیچیدند و مشکلات بسیاری بر سر راه آن ایجاد نمودند و عملاً به وضعیت اغتشاش و آشوب در کشور دامن زدند. کسانی مانند کوچک خان، کلنل محمدتقی‌خان پسیان یا شیخ محمد خیابانی.

جدال سیاسی بر سر ارزیابی حرکت‌های این چهره‌ها همچنان ادامه دارد! در حالی‌که برای گروهی اقدامات این افراد در عمل و بدون توجه به مطالباتشان در کنار عمل سمیتقو و شیخ خزعل و... قرار می‌گیرد و در نهایت کارشکنی در امر استقرار اقتدار دولت مرکزی و حکومت مشروطه بحساب می‌آید، اما برای عده‌ای دیگر، اینها مبارزان راه آزادی، دنباله‌دمکراسی‌خواهی و ادامه دهندگان مشروطه واقعی‌اند. حتی این عده در تقدیس جایگاه آنها تاجائی پیش می‌روند که ترجیح می‌دهند، از ذکر واقعیتها دیگر یعنی شورشها، غارتها و ناامنی‌ها و تجزیه‌طلبی‌های دیگران نظیر شیخ خزعل، سمیتقو، خانها و قبائل، سخن به میان نیاورند تا مبادا نام این چهره‌ها آلوده شود. و اما در این میان دسته دیگری هم به نوعی به توجیه این حرکتها می‌پردازند و آنها را در اصل اعتراض یا مبارزه با کابینه‌های «ارتجاعی» و یا «وابسته» به‌بیگانگان بویژه انگلیسی‌ها که در مرکز تشکیل می‌شد، ارزیابی می‌کنند. نظر شما در مورد این دیدگاه‌ها متفاوت و بعضاً متضاد چیست؟

**دکتر گونل کهن** - البته این نکته‌ای بود که من خیلی علاقه داشتم در قسمت بحث در مورد دوران رضاشاه به آن می‌پرداختم. اما در توضیحات شما نکته بسیار مهمی مطرح است و برای من اتفاقاً همیشه جالب بوده که این موضوع را دنبال کنم که چگونه است که جدائی‌طلبان یا کج‌اندیشان وابسته به قدرت‌شمالی و وابستگان به بلشویکها و بیگانگرائی بلشویکی همواره در تاریخ ایران نمره قبولی می‌گرفتند یا می‌گیرند و مثبت ارزیابی می‌شوند. ولی وابستگان به انگلیسی‌ها منفی بوده و مردود می‌شوند؟! این همان دستبرد تاریخی است که عرض کردم! این از آن جمله برخوردهائی است که از آن بعنوان بی‌انصافی، تک‌بعدی‌نگری به تاریخ معاصرمان نام بردم. توجه کنید جدائی‌طلبی یا خودمختاری به آن گونه‌ای که آنها مطرح می‌کردند ما در هر سه دوره تاریخی‌مان داشته‌ایم. زمانیکه آذربایجان می‌خواهد جدا بشود و به منافع دولت بلشویکی وابسته است در کتابهای تاریخی ما از آن بعنوان حرکت‌های آزادیخواهانه، جنبش‌های مترقی و پیشرو، نام برده می‌شود. در گیلان، میرزا کوچک خان که خود را رئیس جمهور حکومت شوروی گیلان می‌خواند و لاهیجان را مرکز این حکومت شوروی قرار می‌دهد، از ایشان هم می‌بینیم که بسیار به نیکی یاد می‌شود. مسئله «آزادستان» را شیخ محمد خیابانی در آذربایجان راه می‌اندازد، در تاریخ از او خیلی پشتیبانی می‌شود. آنجائیکه کلنل می‌آید و جمهوری اعلام می‌کند - محمدتقی خان پسیان را عرض می‌کنم - از او باز هم به خوبی یاد می‌شود. پس چرا نباید از شیخ خزعل به نیکی یاد شود؟! او هم می‌خواست حکومت عربستان راه بیندازد و مستقل شود! اگر از زاویه نكوهش وابستگی حرکت می‌کنیم، پس وابستگی، وابستگی است چه به همسایه شمالی باشد و چه به همسایه جنوبی و این نمره منفی را باید قاعدتاً به همه آنها داد. من فکر می‌کنم این نوع برخورد به تاریخ معاصرمان، در حقیقت ریشه در برخورد و تفکر استالینیستی داشته باشد. اینها می‌خواهند تاریخ معاصر را در قالب مورد نظر خودشان بگذارند و اگر در آن قالب ننگنجد و با آن نخواند، مثل آن «شیوه تولید آسیائی» یک‌چیزی تبصره‌گونه بیاورند تا به هر ترتیبی هست با آن بخواند. از همین جاست که من معتقدم نه تنها دوره رضاشاه بلکه کل تاریخ معاصر ما از صدر مشروطه به بعد باید بازخوانی و بازنویسی شود. بویژه از زمان پیدایش دولت بلشویکی روسیه!

**تلاش** - حال اگر زاویه وابستگی یا جدائی‌طلبی در بررسی این حرکتها را کنار گذاشته

تنها بخواهیم از زاویه مصالح ملی و از زاویه اولویت امر دولت مرکزی و مجلس مشروطه و نیاز آن به امنیت و آرامش، آن حرکتها را مورد ارزیابی قرار دهیم، آیا با توجه به شرایط تاریخی آن دوره، باز هم تفاوتی میان اقدامات شیخ محمد خیابانی یا کلنل تقی خان با شیخ خزعل و راهزنانی چون سمیتقو یا قبائل لر وجود ندارد؟ آیا آنها را باید به یک میزان در شکست طرحها و اهداف دولت مرکزی مؤثر شمرد؟

**دکتر گوئل کهن** - دقیقاً اینگونه می‌توانیم این پدیده را خلاصه کنیم که ما نهایتاً از مشروطه یک سیستم یا نظام دولت - ملت را می‌خواستیم که نداشتیم. چنین نظامی زمانیکه ملت در قلمرو سرزمینی یکپارچه قرار گرفته باشد، شکل می‌گیرد. در دوره پیش از ۱۲۹۹ و دو سه سال بعد از آن، در کنار آن راهزنی‌ها، یاغیگری‌ها و مطالبات ایلی، در چند نقطه ایران بطور کاملاً آشکارا دولتهای محلی تشکیل می‌شوند و همگی نیز داعیه آزادیخواهی و مشروطیت دارند و خواهان گسترش آن هم به سراسر ایران هستند، اما از آنجا که دولت مرکزی را در سمت و سوی اعتقادات خود ارزیابی نمی‌کنند، می‌گویند ما فعلاً دولتی دمکراتیک در منطقه خود ایجاد نمائیم و بعد این را به سراسر کشور گسترش دهیم. نخستین پرسش علت حمایت نیروهای خارجی از این دولتهای محلی است و اینکه آنها چگونه، روابط حسنه با یک قدرت خارجی برقرار کرده‌اند. پرسش دیگر افتراق و اگرایی آنها نسبت به حکومت مرکزی است، در شرایطی که بیش از هر چیز به همگرایی همه نیروها نیاز بود، بنابراین این حرکتها، حرکت ناب و با اصلاتی در آن مقطع نبودند و بنظر من چنین اقداماتی زمینه‌ساز تزلزل و تضعیف بیشتر دولت مرکزی و نوعی فشار سیاسی برای بازگرداندن استبداد بود. بعنوان نمونه بحثی که در مورد رفتن سیدضیاء و آمدن قوام وجود دارد. می‌دانیم قوام در دوران سه ماه نخست وزیری سید ضیاء و به دستور وی دستگیر می‌شود و به زندان می‌افتد و کلنل محمدتقی خان پسیان مأمور دستگیری وی بود. اما بعدها قوام به ریاست الوزرائی می‌رسد، اما حاکم نظامی محل یعنی کلنل از دستورات وی در محل سرپیچی می‌کند، بعد هم کار به مقاومت مسلحانه و دستگیری فرستادگان دولت می‌انجامد. دولت مرکزی چندین بار فرستادگانی را اعزام می‌دارد تا از طریق مذاکره قضیه حل شود و خونریزی صورت نگیرد، که هیچکدام از آنها ثمری نمی‌دهد. به این ترتیب شخصی نظیر کلنل محمدتقی خان پسیان با اینکه فرد شایسته و نظامی دلیری بوده است ولی عملاً با اینگونه اقدامات خود نشان می‌دهد که بیشتر تابع منافع خود بوده تا منافع مجموعه و مصالح دولت - ملت. در اختلافات میان خیابانی و تهران هم کم و بیش همین موارد را می‌بینیم. در مورد میرزا کوچک خان هم همینطور. در مورد وی می‌بینیم گرچه فرد پاکسرشتی بود اما در آن حرکت بطور رسمی و آشکارا اهداف انحرافی و جدائی‌خواهانه دنبال می‌شد و این جدائی عملاً با اعلام جمهوری گیلان صورت می‌گیرد و همراه با وابستگی شدید به همسایه شمالی. همین حرکتها عملاً به مسئله ناامنی دامن می‌زنند. به اعتقاد من در این مقطع ما با نوع تازه‌ای از ملوک‌الطوایفی در کنار اشکال قدیمی‌تر آن که ذکرشان رفت، مواجه هستیم و آنها «ملوک‌الطوایفی روشنفکری» است. با این نوع، در گذشته کمتر روبرو بوده‌ایم. یعنی برخی از روشنفکران و عناصر مشروطه‌خواه قبلی، داعیه حکومتهای مستقل محلی داشته و سر از فرمان دولت مرکزی می‌پيچند. همین‌هاست که دولت مرکزی را تضعیف کرد و حاکمیت یکپارچه کشور را خدشه‌دار ساخت. اگر به مذاکرات مجلس رجوع کنید می‌بینید که این بحرانها تا چه حد وقت مجلس، توان مالی و انسانی آن را بخود مشغول داشته بود.

**تلاش** - بعضاً ادامه درگیریهایی دمکراتهای تبریز و به رهبری شیخ محمد خیابانی در زمان کابینه مشیرالدوله و اعزام مخبرالسلطنه هدایت برای ختم آن، حداقل این استدلال را بی‌پایه می‌سازد که گویا این گونه حرکتها در اعتراض و بر علیه «کابینه‌های وابسته‌ای» بود که در مرکز تشکیل می‌شد. با توجه به اینکه هیچگاه و از سوی هیچ فردی استقلال رأی و مشروطه‌خواهی افرادی چون مشیرالدوله یا مخبرالسلطنه مورد تردید قرار نگرفته است، با وجود این در زمان کابینه مشیرالدوله خیابانی دست از مخالفت‌های خود نکشیده و با دستکاری نام آذربایجان یا انتشار تمیر به نام آذربایجان عملاً پایه این سوءظن را که وی نیز قصد جدائی دارد را تقویت می‌نماید.

**دکتر کهن** - عرض کنم؛ گرچه ممکن است از نظر فردی و شخصی اینگونه افراد ارزیابی مثبت شوند، اما از نظر نقشی که در آن شرایط و موقعیتها در چهارچوب نظام کشور ایفاء کردند، نمره قبولی تاریخی را نمی‌گیرند. جمهوری خراسان یا گیلان به چه معناست؟ اگر قرار است جمهوری خراسان تشکیل شود، تکلیف کلیت و یکپارچگی

کشور کارش به کجا خواهد کشید؟ صرف نظر از اینکه چقدر قدرتهای خارجی آنها نه تنها همسایه شمالی بلکه همچنین همسایه جنوبی از چنین شورشهایی در جهت تضعیف هرچه بیشتر دولت بهره گرفته و منافع استعماری خود را گام بگام پیش می‌برند. همانگونه که گفتیم ما در این زمان در کنار سایر اشکال ملوک‌الطوایفی با شکلی از ملوک‌الطوایفی متعلق به روشنفکران هستیم که متأسفانه مورخین ما از آن سرسری عبور کرده‌اند. و پیامدش را بی توجه گذاشته‌اند. واقعاً توجه کنید که پیامد چنین حرکت‌هایی چه بوده است؟ به‌نظر من تضعیف تفکر یک سیستم دولت - ملت و متزلزل ساختن دولت مرکزی، تلف نمودن وقت و از دست دادن زمان برای مجلس و انحراف آن از مسائل و اصلاحات اساسی در کشور. حقیقتاً نکته تأسف باری است که صفحات روزنامه‌ها و بخش زیادی از مذاکرات مجلس به چنین مسائلی مشغول بوده است. پرسیدنی است که شما با داعیه عنصری مترقی و ملی چگونه می‌توانید بخشی از کشور را به زور جدا سازید و با شعارهایی با منشاء بیرونی، خود را وطن‌پرست و مدافع ملت ایران معرفی کنید؟ مساله که در شعار و انشاءنویسی خلاصه نمی‌شود... با عمل و حاصل آن است که باید ارزیابی شود.

### لحظه تصمیم و نقش‌آفرینی تاریخی

**تلاش** - با توجه به توضیحاتی که از شرایط عمومی و اوضاع اجتماعی - سیاسی ایران در آن زمان بویژه از وضع امنیت دادید - که در اصل تصویر بن‌بستی همه جانبه است - آیا فکر می‌کنید آمدن رضاخان سردار سپه و قدرت‌گیری او یک حادثه نابهنگام، غیرقابل توضیح و دور از انتظار بوده است؟

**دکتر گونل کهن** - نمی‌تواند این برآمدن اتفاقی باشد. درست نکته همین‌جاست. دقت باید کرد که در واقع در چنین فرآیند تاریخی این امر شکل می‌گیرد و پیدایش آن را ایجاب می‌کند. به اعتقاد من در آن بستر تاریخی، شرایطی پدید آمده بود که به‌ر صورت کشور یا باید از هم پاشیده می‌شد و به شکل مثلاً جمهوری‌های گوناگون در سه منطقه و بعد هم جدا شدن بخش‌های دیگر کشور در می‌آمد و یا باید کشور دوباره یکپارچه می‌شد و دولت مرکزی قوی بوجود می‌آمد. نقش آفرین تاریخی، در اینجا نقش خود را در این مرحله به محک می‌زند، که آیا می‌تواند با شایستگی که در خود سراغ دارد، در جهت یکپارچگی و استقلال و تمامیت ارضی قد علم کند؟ کسی که پیش از «حرف» به «عمل» پردازد. شاید افرادی در این دوره تاریخی باشند که داعیه‌ای داشته باشند، اما در مقایسه آنها با رضاشاه می‌بینیم که آنها تنها شعارهای تجددخواهی روز را دنبال می‌کردند، ولی او در لباس یک سرباز بدون این شعارها و صرفاً در جهت نیت یکپارچگی، خارج شدن از یوغ خارجیان - که خودش شدت از آن رنج می‌برده - و جلو بردن کشور حرکت می‌کند. شما با مطالعه مذاکرات محرمانه رضاخان با کمال‌زاده منشی سفارت آلمان متوجه می‌شوید که این نقش آفرین تاریخ با چه حساب دقیقی حرکت می‌کند. متن این مذاکرات منبع بسیار جالبی است. اینطور نبود که ایشان فی‌البداهه و بدون هیچ زمینه قبلی در کودتای ۱۲۹۹ شرکت نماید. بر مبنای این اسناد می‌بینیم که او تقریباً از ۸ سال پیش از آن چنین فکری را در سر می‌پرورانده، از جمله اینکه ما تاکی باید در خدمت یا در چهارچوب هدایت‌های خارجیان باشیم، هیچکس مسئولیتی در قبال اوضاع نابسامان نداشته، عمر دولتها یکی دو ماهه باشد، منافع شخصی ارجح بر منافع مملکت باشد... طبق مذاکرات با کمال‌زاده منشی سفارت، او به مقامات آلمانی پیام می‌فرستد که روس و انگلیس کشور ما را گرفته‌اند و متأسفانه رجالی هم که ما داریم بی‌لیاقتند، همه چیز ما تنها در جهت منافع خارجیان حرکت می‌کند، امنیت و ثبات وجود ندارد و کشور در حال اضمحلال است و اگر من با گروهی از همفکران خود بتوانم از طریق کودتایی حکومت را از دست این رجال بی‌کفایت خارج کنم، آیا دولت امپراتوری آلمان از من حمایت خواهد کرد یا خیر؟ کمال‌زاده در آن زمان جوانی بود که کمتر از ۳۰ سال داشته و همه ماجرا را با جزئیاتش در خاطرش ذکر کرده است. در این خاطرات او توضیح می‌دهد که چگونه با رضاخان ارتباط داشته و سرقرارها حاضر می‌شده است. البته پاسخ آلمان به رضاخان مثبت بود اما دیگر دیر شده بود و بدلیل شروع جنگ عملاً همه چیز متوقف می‌شود تا زمانیکه شرایط دیگری در وقت دیگری یعنی سال ۱۲۹۹ فراهم می‌شود. علاوه بر شرایط و بستر مناسب یا اجتناب‌ناپذیری، فراهم آمدن و وضعیت و موقعیتی مناسب برای چنین ظهور و نقش‌آفرینی اهمیت دارد، همچنین نقش آفرین تاریخ خود نیز باید از پتانسیل لازم برخوردار باشد در غیر اینصورت موفق نخواهد شد. بهمین دلیل می‌بینید که کلنل پسین، میرزا کوچک خان یا شیخ محمد خیابانی که داعیه حرکت در جهت منافع

کشور و ایجاد يك حكومت ملي و مترقي دارند اما فكر مي‌كنم فاقد آن تفكر درون‌گرايانه و فراگير و نيز پتانسيل و شخصيت لازم بودند. البته حتى اگر اين پيش فرض را قبول داشته باشيم كه آنها اساساً چنين داعيه‌اي را مي‌داشتند و حركتشان در جهت منافع كشور بوده و در چهارچوب يك ايندولوژي محدود و تك بُعدي نبوده و انحرافي در آن خطوط يعني منافع ملي نداشته‌اند كه البته متأسفانه اينها همگي داراي يك نوع گرايش و اگر اريانه بودند نه همگرايانه. ما در آمار اصطلاحي داريم بنام «تورش» به اعتقاد من اينها تورش به يك جهت خارجي و يا به شخص خود داشته‌اند، اما رضاشاه چنين جهت‌گيري نداشت و اين يكي از تفاوتهاي عمده‌اي است كه - اگر بپذيريم اهداف همه‌اشان يكي بوده - در بين آنها موجود بوده است. اين نکته جالب را هم اضافه كنم كه عموماً افراد و شخصيتهاي تاريخ ساز، جهت‌گيري به سمت مجموع‌نگري (نه تك‌نگري يا محدودنگري و منافع گروه‌ي) دارند توجه آنها به منافع همگاني است. بعنوان نمونه همين درگيريهاي كلنل تقي‌خان را در نظر بگيريد. انواع و اقسام تمهيدات صورت مي‌گيرد تا مسئله را صلح‌آميز حل كنند. حتي قوام السلطنه مي‌پذيرد كه وي را عفو کرده و امکان سفر وي را به خارج فراهم نمايند. اما اين صورت وقوع نمي‌يابد. ملك الشعراي بهار در خاطرات خود به نقل از پيامي كه كلنل براي وي فرستاده مي‌نويسد: «من آرزو دارم بيرق جمهوري خراسان را روي دوشهاي خود بكشم و محمود و اسماعيل (كه من فكر مي‌كنم اين دو نفر همان سرهنگ پولادين و برادرش هستند) اينها طرفين و جناحين مرا محافظت نمايند!». اين در واقع دورنمايه تفكر كلنل در توجيه اقدامات خودسرانه خود است. حتي سفارت انگليس كه از طريق مأمور خود در اين منطقه از مسائل اطلاع مي‌يابد، دولت را مجاب مي‌كند كه شرايط كلنل را بپذيرند كه ايشان بدون جنگ صحنه را ترك گفته و كشور دچار نابساماني بيشتري نشود. حتي براي وي و معتصم السلطنه معروف به اسماعيل خان كه در كنار كلنل بود، تا دو سال حقوق هم تعيين کرده و قرار مي‌شود مهلتي قانوني نيز به كلنل بدهند تا محاسبات خود را به آستان قدس رضوي تحويل دهد و بعد بدون هرگونه مزاحمتي امکان خروج وي از ايران فراهم شود. اما مي‌بينيم او هيچيك از اينها را به بهانه اينكه دولت مركزي «عامل خارجي» است نمي‌پذيرد و قضيه صورت‌ي به خود مي‌گيرد كه متأسفانه با كشته شدن خود وي خاتمه مي‌يابد و از اين طريق زيانهاي زيادي به منطقه و به گروه‌ي از روشنفكران كشور وارد مي‌شود. از جمله عارف كه مي‌دانيد حالت افسردگي شديدي پيدا مي‌كند. او ناراحتي و تأثر شديد خود را در شعري كه به مناسبت سالگرد كشته شدن كلنل سروده بيان مي‌كند. افزون بر او، بخش ديگري از نيروهاي فعال در صحنه سياسي كشور نيز سرخورده مي‌شوند. خوب اين پيامدهاي منفي وقتي بروز مي‌كند كه ما نتوانيم جنبش روشنفكري را با يك حكومت مترقي و متجدد آشتي دهيم. اين ضررها نه تنها ضرر هاي فيزيكي است و به وحدت و يکپارچگي كشور صدمه وارد مي‌سازد، همچنين از نظر زبان و احساس و جنبه‌هاي عاطفي هم در جنبش روشنفكري اثر منفي برجاي مي‌گذارد. به همين صورت و البته با توجه به متغيرهاي ديگر هم مي‌توان در مورد جنبش جنگل سخن گفت.

**تلاش -** و بعد هم يك پيراهن عثمان مي‌شود براي روشنفكران نسل بعد!

**دكتور گونل كهن -** بله! بله! براي اينكه ما به مرثيه‌خواني عادت داريم. هميشه ما كسي را كه موفق مي‌شود محكوم مي‌كنيم و كسي را كه موفق نشده، پيروز جلوه مي‌دهيم. كسي را كه موفق نشده نمره قبولي تاريخي مي‌دهيم و نمره ردي را به كسي مي‌دهيم كه موفق شده است. اينهم از مسائلي است كه در تاريخ، نياز به بازنگري دارد. ما بايد سعي كنيم اين مظلوم‌نمائي را از تاريخ خود خارج كنيم. در مورد رهبري مشروطيت هم مي‌بينيد. به يكي نمره صد مي‌دهند به ديگري صفر! در دوره بعدي مي‌بينيم به مدرس پيروانش صد مي‌دهند و به رضاشاه صفر! خوب اگر مدرس را بي‌طرفانه مورد بررسي قرار دهيم مي‌بينيم كه ايشان هم مشكلاتي داشته و در يك آريزايي منصفانه نمره صد را دريافت نخواهد كرد.

**تلاش -** در صحبتهاي قبلي خود به لحظات تاريخي و ساعات تاريخي اشاره كرديد كه ممكن است منافع ملي همسو با منافع كشورهاي خارجي بوده و در نقطه‌اي با هم هماهنگي داشته باشند. بنظر مي‌رسد يكي از اين لحظه‌ها شايد لحظه سوم حوت ۱۲۹۹ بوده باشد. در توضيحاتي هم كه در پاسخ به پرسش قبلي داديد، از خاطرات كحال‌زاده شواهد ي آورديد كه نشان مي‌دهد كه رضاشاه سالها پيش از اين كودتا در ضمير آگاه خود و در پس يك احساس ملي مي‌دانسته كه بايد در مملكت اتفاقي بيفتد تا كشور از اين وضع نابساماني خارج شود. در حقيقت اين سرباز بنوعي سالها در وضعيت آماده‌باش بسر

می‌برده است تا لحظه مناسب فراهم شود. خوب این لحظه از نظر وی با کودتای ۱۲۹۹ فراهم شد و او به صحنه تاریخ قدم گذاشت. بسیاری از مورخین و مؤلفین ما بویژه در سالهای اخیر بخش اعظم نیروی خود را متمرکز ساخته‌اند تا ثابت کنند که چون انگلیسی‌ها در کودتای ۱۲۹۹ دست داشته‌اند، پس رضاشاه نیز عامل وابسته و سرسپرده منافع آنها بوده است. شما همچنین در صحبت‌هایتان اشاره کردید که ممکن است «لحظه‌های هماهنگی» میان «منافع ملی» و «منافع خارجیها» هم بسراید و این منافع رو در روی هم قرار گیرند. به نظر می‌آید در سرکوب شیخ خزعل در خوزستان، منافع ملی ایران با منافع دولت انگلیس نه در هماهنگی و همسوئی باهم، بلکه مقابل همدیگرند و «نقش‌آفرین» این حرکت پراهمیت که خوزستان را برای ایران حفظ کرد، رضاشاه بود. نمونه دیگر درگیریه‌ها، خشونت و قهری که رضاشاه نسبت به سیاستمدارانی که گرایش بسمت انگلیس داشتند، خلاف نظریه «وابستگی» رضاشاه به منافع خارجی را نشان می‌دهند.

**دکتر گونل کهن** - خیلی دلم می‌خواست یادداشتهایم کنار دستم بود که متأسفانه اینطور نیست، تا یکی یکی اینها را مستند خدمتان بگویم که در آن شرایط تاریخی چه وضعی بر ما حاکم بود. این خیلی بلاهت‌آمیز است که به مجموعه رضاشاه - من رضاشاه را فرد در نظر نمی‌گیرم از نظر من او مجموعه‌ای بود. به مثابه یک نهادی که در مورد آن چندان کار نشده است - اینطور برخورد شود که وی آنجا نشسته بود و یکی آمد، پیشنهاد کاری را به او داد و او هم گفت چشم! ما چاکر شما هم هستیم! خیر اینطور نیست. اصولاً منش و مختصات شخصیتی یا Personality او چنین پذیرشی را نداشت. متأسفانه اسناد را همراه خود ندارم، یادداشتهایی از آرشیو ملی بریتانیا، و یا گزارش‌های محرمانه‌ای که قبل از کودتا به وزارت خارجه انگلیس فرستاده می‌شود، تا متن آنها را برایتان بگویم. از این اسناد به عیان می‌بینید که اینطور نبوده که کسی ایشان را پروردانده باشد، اتفاقاً ایشان پرورش یافته روسها بود. یعنی در نظام و دستگاه قزاق تربیت یافته بود و به هیچ عنوان هم ارتباطی با انگلیسیها نداشت. دوران کودکی سختی را پشت سر گذرانده و مردی خودساخته بود. در نیروی نظامی قزاق رشد می‌کند و مراتب و درجات نظامی‌اش را طی می‌نماید. با توجه به چنان شرایطی، از تحصیلات آکادمیک یا تحصیلات مکتبی بدور بوده. بهمین دلیل در کنار سیدضیاء قرار می‌گیرد که فردی روزنامه‌نگار و اهل سواد و به اصطلاح مکتبی بوده است. شاید اگر به جای سیدضیاء فرد دیگری بود خود رضاشاه در آن موقعیت رهبر نمی‌شد، هرچند که پتانسیل آن را داشت. بهر صورت ایشان به نظر من این درایت را داشت که تشخیص دهد در کجا باید قرار گیرد. او به لحاظ شخصی، همواره سعی می‌کرد کسانی را در کنار خود داشته و از آنها برای رسیدن به اهدافش استفاده نماید و به این ترتیب درگیری کمتری هم بوجود می‌آمد. بهمین دلیل می‌بینیم همینطور که به تدریج جلو می‌آید، دیگر این چهره‌ها بدرخور نیستند و کنار می‌روند. شما می‌بینید سیدضیاء بعد از ۹۹ روز کنار می‌رود. بالاچار باید کنار برود و رضاشاه يك قدم به جلو می‌آید و این حرکتها منظم و دقیق صورت می‌گیرد تا سرانجام او خود به مقام رئیس‌الوزرائی می‌رسد. رئیس‌الوزرائی نظامی و نه مکتب دیده و مسلح به شعارها و گنده‌گویی‌های روشنفکرانه به آنگونه‌ای که در آن زمان سنت بود. بنابراین اینکه گفته می‌شود انگلیسی‌ها او را آورده‌اند بی‌انصافی است. در آن لحظه یا ساعت تاریخی، انگلیس از یکسو با توجه به وحشتی که از بلشویکها و حکومت جدید مستقر در شمال ایران داشته، از سوی دیگر پارلمان انگلیس مرتب در مورد سنگینی هزینه‌ای که بابت نگهداری نیروی نظامی در ایران، فشار می‌آورد و به آن انتقاد داشت، و دولت را برای خروج هر چه سریعتر آن پس از جنگ تحت فشار قرار می‌داد، علاوه بر اینها در آن شرایط قرارداد ۱۹۱۹ میلادی هم شکست خورده و نتوانسته بود منافع انگلیس را تأمین نماید. مسئله امنیت نیروهای انگلیسی بشدت مطرح بود، بنابراین باید کسی پیدا می‌شد که این شرایط سیاسی بی‌ثبات را از بین ببرد. همان ناامنی و بی‌ثباتی که ملت و دولت ایران هم در آن گرفتار آمده و از آن رنج می‌برد و به دنبال راه نجاتی بود. در این جا سیدضیاء خود را جلو می‌اندازد. اما از نظر رضاشاه آن لحظه تاریخی فرا می‌رسد که او خود را با چنین حرکتی هماهنگ سازد و در آن درگیر شود. که بدین ترتیب در یک تقاطعی سیاسی - تاریخی، این امر با منافع ملی همخوانی پیدا کرده است.

جالب اینجاست که شما وقتی اسناد محرمانه خود انگلیسی‌ها را که برای خودشان نوشته‌اند، (یعنی برای این نگارش نشده‌اند که من و شما بعداً آنها را بخوانیم)، بررسی می‌کنید، می‌بینید که از همان نخستین برخوردها او را شخصیت متفاوتی می‌دیدند. او را فردی نمی‌دیدند که صرفاً و فقط در جهت منافع آنها حرکت کند. در

گزارش محرمانه از نمایندگان دولت انگلیس در تهران به لندن که برای نخستین بار از او نام می‌برند خواندم که واژه «ملي» را در مورد وي بکار برده بودند. در آن اسناد می‌گویند که او به کشورش علاقمند است. شما اینگونه گزارشها و اظهارات را مشاهده می‌کنید. در عین حال شما می‌بینید که بطور مرتب درگیریهائی غیررسمی میان رضاشاه و انگلیسی‌ها وجود داشته. رضاشاه مدام سعی می‌کرده، مستقل عمل نماید و خط خود را دنبال می‌کرد. و برای سفارت بریتانیا که به لحاظ سنت تاریخی به رئیس‌الوزرا هائی عادت داشت که مرتب تابع دستورالعملها و سیاست‌های آنها بوده و دائم نظر مشورتی آنها را جویا شوند، اما در برخورد با سردار سپه مشاهده می‌کنند که او چنین نیست. نه تنها در دوران ریاست دولت، حتی رضاشاه در زمان پادشاهی خود روزی را برای ملاقات با خارجیها معین کرده بود یعنی چهارشنبه‌ها را تا سفر او نمایندگان خارجی به حضورش شرفیاب شوند. این مطالب در خاطرات بهبودی به تفصیل آمده است - غروب يك روز نماینده سفارت انگلیس وقت ملاقات می‌خواهد، بهبودی می‌نویسد که به نزد پادشاه رفته و درخواست ملاقات نماینده انگلیس را به عرض پادشاه می‌رساند، رضاشاه بشدت عصبانی شده و خطاب به او می‌گوید: *قیافه نحس اینها را روز هم نمی‌خواهم ببینم، حالا شب هم وقت ملاقات می‌خواهند و اجازه ملاقات نمی‌دهند. البته بسیاری مواقع این برخوردها با نیت خاص نبوده و اصولاً این منش شخصی رضاشاه بود که می‌خواست در چهارچوب استقلال رأی خود حرکت کند. نمونه دیگر از این منش‌ها را در هنگامی می‌بینیم که می‌رود تا کار خزل را یکسره سازد. در بین راه تلگرافی از نماینده انگلیس بدستش می‌دهند که حاوی پیام شیخ خزل بود. شیخ بجای اینکه به رئیس دولت جواب بدهد، پیام خود را برای نماینده انگلیس می‌فرستد تا از این طریق او (که این خود نوعی گستاخی و اعلام وابستگی علنی به انگلستان را نشان می‌دهد) به اطلاع رئیس دولت یعنی سردار سپه برسد. اما او بیدرنگ به نماینده انگلیس پاسخ می‌دهد که شما در مسئله‌ای که امر داخلی است و من در حال رسیدگی به آن هستم، دخالت نکنید. شما بهتر است سعی کنید در مسائل داخلی که مربوط به ماست دخالت نکنید. متن این تلگراف در منابع متعددی موجود است.*

### بازتاب اوضاع و افکار جامعه در آئینه مطبوعات

**تلاش** - متن کامل این مذاکرات در سفرنامه خوزستان رضاشاه درج شده است.

**دکتر گونل کهن** - بله در سفرنامه خوزستان هم صورت این مذاکرات آمده است. خوب واقعاً کدام رئیس‌الوزرائی تا آن زمان توانسته بود با منافع انگلیس و با آنها اینگونه برخورد کند! کار خوبی که در زمینه مطالعه این اسناد صورت گرفته، یعنی چگونگی وقوع کودتا، آمدن رضاخان سردار سپه و بعد رضاشاه و پس از آن رفتن او، کتاب دکتر سیروس غنی است. البته بنظر من هنوز جای کار بسیار بیشتری هست، اما همان کتاب برپایه اسناد معتبر منش و عملکرد رضاشاه را به دقت نشان می‌دهد و آشکار می‌سازد که رضاشاه در مسیر خود و در زمینه برخورد به انگلیسیها چگونه عمل نموده است. ایشان زمانی هم مزاحم منافع انگلیسیها می‌شود. اینطور نبود که تنها در شهریور ۱۳۲۰ این درگیری وجود داشت. درگیری با منافع انگلیس از قبل از ۱۳۱۰ صورت می‌گیرد، اما در آن هنگام امکان جابجائی رضاشاه برای آنها فراهم نبود. به این معنا که با منزلت و جایگاهی که در جامعه کسب کرده بود، این امکان وجود نداشت و انگلیس نمی‌توانست دست به چنین کاری بزند، اگر می‌توانستند، مطمئناً خیلی زودتر دست بکار می‌شدند. البته در مورد زمینه تاریخی ۱۲۹۹ یعنی شرایط تاریخی پیش و پس از ۱۲۹۹ نکات بسیار زیادی وجود دارد که باید حتماً مطرح شوند. این نکات کاملاً روشن می‌کنند که ما در چه وضعیتی بسر می‌بردیم. آینه افکار جامعه و آنچه که در جامعه می‌گذرد را معمولاً می‌توان در لابلای نوشته‌های مطبوعات بدست آورد. هر چند بعضی وقتها هم فشار و سانسور وجود داشته اما با وجود این ما در ۱۲۹۹ روزنامه‌های قابل تعمقی داشتیم، روزنامه‌هایی که چالش‌گر بوده‌اند، از مستوفی‌الممالک گرفته تا قوام‌السلطنه را مورد حمله قرار می‌دادند. البته توقیف و تعطیل وجود داشت، اما نهایتاً فضا برای طرح مسائل موجود بود. چیزی که برای من بسیار جالب است و می‌خواهم با شما در این توجه سهیم شوم و یکسری از کارهائی را که همراه دارم و در زمینه همان کار مطبوعات است، برایتان بازگو کنم. صحنه‌هائی از واقعیات تکان دهنده‌ای است که انعکاس آنها در منابع موجود یا نیامده و یا به عمد نادیده گرفته شده است. بعنوان نمونه روزنامه «بامداد روشن» در شماره ۳۵ در ۱۷ اکتبر ۱۹۱۵ - یعنی چهار سال قبل از کودتا و آمدن

سیدضیاء و رضاخان - را ورق می‌زنیم تا ببینیم از اوضاع و شرایط موجود چه می‌گوید:

«سیاست خشن انگلیس در ایران - این سرمقاله این شماره روزنامه "بامداد روشن" است - اکنون وقت آن رسیده است که بی‌پرده بگویم و بنویسم که دیپلماسی انگلیس در ایران از چند سال به این طرف یک وجهی را انتخاب نمود، که همواره اصلاح واقعی را دچار فلج گذارد و اقدام اساسی ما را مانع شده و نگذاشت که آنی ساکنین این مملکت برای روز سیاه خود فکری کرده و اصلاحی در پیش گیرند.»

در جای دیگری می‌گوید:

«ولی از جنگ اروپا، ایران را نصیب آن شده که جوانانش هر روز بعنوان فدائی، فدائی مقاصد دولت متعارف و... و خاک ایران معرکه تاخت و تاز بین‌المللی گشته از یک طرف انگلیس و از طرفی روس و از ناحیه آلمان و عثمانی هر لحظه بشکلی و هر روز به عنوانی، شرق و غرب و شمال و جنوب وطن ما را تحت کشمکش و زدو خورد قرار داده و از هیچ تشبثی که مستقیماً بی‌طرفی ایران را تهدید نماید مضایقه نمی‌کند.»

حالا جالب است که در حدود همین روزها روزنامه‌ای بنام «شهاب ثاقب» در سرمقاله شماره ۲۱ خود تحت عنوان «فرم حقیقی در دوائر دولتی لازم است» دولت به اصطلاح مشروطه را بعنوان یک سیستم و نظام اداری پوشالی از نظر سازمان مطرح می‌کند و می‌گوید:

«لفظی و ظاهر سازی و عبارات عوامانه ماستمالی که در ضمیر فطرت ما سرشته شده با این دولت و نظام اداری عجین شده است.»

در آن سال‌ها که جلوتر می‌رویم، برخوردها شدیدتر شده و از فرط عصبانیت گاه با ناسزا توأم می‌شود. مثلاً «بامداد روشن» در سرمقاله شماره ۸۶ خود «آئینه روسها در قزوین» وضعیت کشور را نشان می‌دهد:

«آه ایران چقدر بدبخت است، آری بدبخت است. مادری که در وقت گرفتاری خود یک فرزند نداشته باشد. این چهار دیواری کثیف و مسموم تهران که مرکز شده ولی برای بدبختی تمام ایران، خدا خرابش کند که آکنده از خیانت است، این چه تهرانی است، امروز جولان تمام خائنان، مهد امنیت تمام دشمنان ایران، تمام ایران در نحوست این شهر گرفتار و در آتش خیانت به این چهار دیوار خائنین می‌سوزد، خیانت، ایران فروشی، اجنبی‌پرستی و باقی صفات رذیله هوای این شهر را به اندازه‌ای مسموم کرده، مجالس تنفس در صفات همین...»

این اسناد نشان می‌دهند که خشم به جایی می‌رسد - چنانچه خواهیم دید - که می‌خواهند همه چیز را بهم بریزند در ادامه همین مطلب می‌گوید:

«تمام بلاهایی که از اول تا به حال بر سر ایران آمد بدست روسها بود، ولی در حقیقت علت و محرک انگلیسی‌ها بودند.»

**تلاش** - گفتید که این مطالب از روزنامه «بامداد روشن» حدود چهار سال قبل از کودتای ۱۲۹۹ بوده است. من می‌خواستم در مورد وضعیت در مرکز یعنی از تهران بیرسم از فضای سیاسی پایتخت در سالهای قبل از کودتا.

**دکتر گوئل کهن** - خوب اگر بخواهیم از رضاخان صحبت کنیم از شرایط تاریخی، سیاسی، اجتماعی در آستانه کودتا بحث کنیم، باید به این نکات هم اشاره کنیم و ببینیم چه وضعیتی حاکم بوده است. اینجا توضیحی در مورد اینکه می‌گویم «رضاخان» باید بدهم. بعضی اوقات من بحثهایی با کسانی داشته‌ام که دائماً بجای بکارگیری رضاشاه یا محمدرضاشاه می‌گویند رضاخان یا محمدرضاخان. اولاً محمدرضاخان که هیچوقت نداشتیم. اما در مورد رضاشاه نیز باید چهار دوره قائل شویم؛ ایشان هنگامی که در کودتای ۱۲۹۹ شرکت داشت رضاخان میرپنج بود، بعد هم می‌شود رضاخان سردار سپه تا سال ۱۳۰۴ خورشیدی که مجلس مؤسسان مطرح می‌شود و در دوره کوتاهی

ایشان می‌شود آقای رضا پهلوی و بعد هم با رسیدن به مقام پادشاهی، عنوان رضاشاه می‌گیرد. البته در دهه ۲۰ به بعد مجلس به او عنوان رضاشاه کبیر می‌دهد. بنابراین با توجه به این دوره‌های تاریخی وقتی می‌گوییم رضاخان مربوط می‌شود به دوران قبل از سردار سپه‌ی ایشان.

**تلاش** - البته هنوز کسانی کماکان اصرار دارند ایشان را با عنوان توهین‌آمیزی چون «قلدر» خطاب‌کنند، برای آنها تاریخ هیچ معنایی ندارد.

**دکتر گونل کهن** - من در اینجا بحثی دارم در مورد امیرکبیر. البته نمی‌خواهم در اینجا به رضاشاه نمره قبولی صد بدهم و به میرزا اتقی خان امیرکبیر در تاریخ نمره کمتری بدهم. نه اصلاً چنین چیزی نیست، تنها می‌خواهم نشان بدهم که چقدر ضروری است که ما نگرشی صادقانه و منصفانه به تاریخ ۱۵۰ سال گذشته‌مان داشته باشیم. میرزا اتقی‌خان فراهانی پسر آشپزباشی که بعدها لقب امیرکبیر به وی اطلاق شد، از بُعد فرهنگی و اثرگذارش در حوزة ادب‌فارسی یا فرهنگ ایرانی به هیچ روی قابل مقایسه با فروغی و قوام نیست. یعنی ایشان هیچ اثرنوشتاری یا ادبی ندارد. ولی از نظر اداری و حوزة سیاسی منشاء اقداماتی شد که البته معروفترینش تأسیس دارالفنون است که از نظر فرهنگی بسیار مهم بود. خوب ایشان پسر آشپزباشی بود، بعد هم صدر اعظم شد و می‌بینیم که چگونه از وی در تاریخ یاد می‌شود. البته فرد شایسته و در خور چنین احترامی است و باید از وی چنین یاد شود. بسیار خوب! اما برای بررسی ایشان هیچگاه از منش و رفتار شخصی وی سخن گفته نمی‌شود، بعنوان نمونه در سفری که ایشان به منظور ملاقات پدر و مادرش می‌رود، از رفتار و از اشتباهاتی که داشته صحبتی در میان نیست. بنابراین در برخورد به ایشان مجموعه‌ای در کلیتش مورد توجه است نه یک یا دو عنصر کنشی و رفتاری. حال از همین زاویه و در همین رابطه نگاه کنیم به برخورد به رضاخان سردار سپه و رضاشاه بعدی. من فکر می‌کنم اگر تمام اقدامات رضاشاه را کنار بگذاریم و فقط تأسیس دانشگاه تهران را در نظر بگیریم، فکر می‌کنم اگر ارزش این اقدام بیشتر از تأسیس دارالفنون نباشد، کمتر هم نیست. پس چرا ما چشم خود را روی اقدامات پراهمیتی نظیر تأسیس دانشگاه می‌بندیم، و دائماً جنبه‌های منفی را مطلق می‌کنیم و فقط چند جنبه منفی را که حتماً در مورد رضاشاه وجود داشته، می‌بینیم و در مورد امیرکبیر فقط جنبه‌های مثبت را؟ در حالی‌که در مورد وی نیز جنبه‌های منفی قابل ذکر وجود دارد. بعنوان نمونه اگر بخواهیم از زاویه تجددخواهی، رشد و توسعه در گذر تاریخ به قضایا برخورد کنیم، می‌دانیم جنبش بابیه در شرایط آن روز یک جریان ضدفئودالی بوده و از نظر فرهنگی نیز حرفی برای گفتن داشت، اما آن قتل عامها و دستگیری‌های بی‌رحمانه و آزارها همه بدستور امیرکبیر صورت گرفت، در صورتیکه از این اقدام وی معمولاً کمتر سخن گفته می‌شود و چه بسا از آن تمجید هم می‌کنند! در حالی‌که برخورد بی‌طرفانه و دید جامع، از پیش شرط‌های نگاه تاریخی است در غیر اینصورت بی‌انصافی و جانبدارانه خواهد بود. اساساً اقداماتی که در زمان رضاشاه که طولانی‌تر از دوران امیرکبیر هم بود، صورت گرفت یعنی در فاصله ۱۳۰۰ تا ۱۳۲۰ از نظر ابعاد تأثیر اجتماعی - فرهنگی هیچ دوره‌ای شاید قابل مقایسه با آن نباشد، اقداماتی که در جهت یک توسعه همه‌جانبه ملی بود. حال چرا ما به میرزا اتقی خان فراهانی می‌گوییم امیرکبیر اما رضاشاه را «رضاخان قلدر» خطاب می‌کنیم؟!

**تلاش** - پرسش قبلی ما - پیش از ورود به بحث در مورد رضاشاه - بر سر اوضاع و احوال سیاسی مرکز در آستانه کودتا بود، شما هم داشتید مطالبی را از روزنامه‌های آن سالها در توضیح این پرسش قرائت می‌فرمودید:

**دکتر گونل کهن** - بله بازگردیم به سؤالی که نیمه کاره گذاشتیم در مورد شرایط و اوضاع احوال پایتخت و کشور ما هم چند نمونه دیگر را ارائه دهم. درست کمی پیش از روی کار آمدن سردار سپه، وضعیت قوای نظامی آن چنان بی‌سامان بود که به قول روزنامه شفق سرخ شماره ۲۶۹ «سربازها تمام مشغول کسب‌های مختلف از قبیل کشمش‌فروشی، هیزم‌شکنی و قصابی بوده سرگذرها قمار نموده از این راه اعاشه می‌کردند و ایران را در نظر اجانب ضعیف و خوار می‌نمودند.»

در زمینه «قتل و غارت» «بامداد روشن» شماره ۹۲ می‌نویسد:

«کردستان! سنجرخان نزد معروف با عده‌ای سوار به قریة چماق دره ریخته دو نفر... را کشته... اشرار همه جا مشغول غارت هستند!»  
و جای دیگر می‌گوید:

«فرار از ترس غارت»

«هر! امروز رعایای دهات از ترس غارت که مبادا موقع مقابله با یاغیان در این میان پایمال شوند، اهل و عیال خود را برداشته و می‌گریزند.»  
یا نشریه دیگری بنام «روزنامه سورا» در شماره ۱۳۱ خود که مربوط است به جمادی‌الثانی ۱۳۳۳ در ست حدود ۵ یا ۶ سال قبل از کودتا در مورد اوضاع مملکت می‌نویسد، اوضاعی که تا آستانه کودتای ۱۲۹۹ روز به روز وخیم‌تر می‌شود. این نشریه در سر مقاله خود می‌نویسد:

«همه‌ای غریبی است؛ فلاکت و افسردگی عاشقان ترقی ایران به حدی است که ما خود دیدیم جماعتی دور هم نشسته بودند و مثل زن بچه مرده، برای نبودن مرد و نداشتن فداکار صالح می‌گریستند. این بدبخت ایران این شیدائی برادران برای استقلال ایران، این ترس و بیم از نفوذ اجانب، این جنب و جوش، این همه و ولوله از این غریو هیاهو، این گریه‌ها و ناله‌ها از روی کدام سرمشق و تجربه است. اگر عوام و بازاریهایی محترم ما هنوز معلم حُب وطن به خود ندیده‌اند، اما این فشارهای پی در پی در اثر نداشتن مرد کار در این مدت را از اجانب دیده‌اند.»  
باز هم در «بامداد روشن» در شماره ۶۸ آن آمده است:

«اصفهان - وضع اصفهان روز به روز بدتر و بدتر می‌شود. در يك شب ده نفر آلمانی که صاحب منصب هستند با فدائی‌ها و ۱۵۰ نفر بختیاری و يك بار تفنگ وارد اصفهان شده‌اند. مدتی است که در اینجا منتظر ۱۰۰ نفر ژاندارم هستند که برای تأمین آسایش از شیراز حرکت می‌کنند. از بی پولی هنوز از شیراز هم حرکت نکرده‌اند. قراولهای کنسولگری آلمان با رولوسیونرها و مجاهدین متصل و زیاد می‌شوند. بمب سازی و تبلیغات جهاد از طرف آلمانها وسعت یافته و منتشر می‌گردد و از طرف دولت ایران هیچ مبارزه‌ای و جلوگیری نمی‌شود.»

«کوکب ایران» نیز خطاب به هرج و مرج طلبان مدعی روشنفکری و نیز واپس‌گرایان می‌پرسد:

«تا کی باید عوض ترویج سلامت و امنیت، تشویق کارکردن، زحمت کشیدن و آبادکردن مملکت زارع را از زراعت، تاجر را از تجارت، کارگر را از کار باز داشته افکار ساده را به اسم عقاید سنجیده و آنتریک‌های پست، مسموم ساخته و برشانه خمیده مملکت بارهای سنگین دیگری تحمیل نمود؟»

«بامداد روشن» شماره ۲۹ می‌نویسد:

«جسم اجتماعی از اثر سمیات فائقه ادوار استبداد بلکه دوره مشروطیت آنقدر ضعیف و نفاقت بار است که به دواهای عادی هرگز معالجه نخواهد شد. هزار افسوس که کار ایران از اثر ضعف سیاست داخلی به همین جا رسیده و ممکن بود که با تکامل روی اصلاح ببیند. این است که هر شکل و هر کابینه‌ای روی کار می‌آوریم، باز می‌بینیم که اوضاع تغییر نکرده بلکه بدتر می‌شود. هیچ کس را نباید متهم کرد، کار به اندازه‌ای پیشان و رشته‌ها بقدری گسیختگی گرفته که اصلاح از حد قدرت همه کس خارج است و واقعاً باید دستی از غیب بیرون آید و کاری بکند. یعنی باید متوسل به يك اقدام فوق‌العاده شد و ایران باید آخرین رُل حیاتی خود را هم ببازد.» (یعنی بازی کند).

و جالب است بدانید که روزنامه نوبهار ملک‌الشعراى بهار نیز اذعان دارد «برای گردانیدن چرخه امور، مردانی در خورند که دیروز نبودند... برای گشودن گره فرد گر مگشا لازم است».

حال این گفته‌ها و نوشته‌ها متعلق به چه زمانی است؟ پنج سال قبل از آمدن رضاشاه است یعنی همان «دست غیب»! من فکر می‌کنم هیچ جا چنین اسناد تاریخی را نتوانیم بدست آوریم که این چنین روشن اوضاع و شرایط حاکم بر ایران را در این دوره تصویر نماید.

مدتی پیش از سوم اسفند ۱۲۹۹ - که دیگر، به اصطلاح، کارد به استخوان رسیده - در شماره ۲۴۰ «کوکب ایران» می‌خوانیم که:  
«مرور فساد اخلاق، دزدی غیر مستقیم و مستقیم سرتاسر مملکت را فراگرفته است! همه بدون استثناء خیانت می‌کنند...»

همین روزنامه در شماره دیگر خود می‌نویسد:

«اوضاع مشهد بی‌نهایت رقت‌آور است! نه حکومت داریم و نه نایب‌الحکومه... حکام ولایت بی‌تکلیف، قاندين اشرار مشغول به قتل و غارت، هرج و مرج و مرج بی‌اندازه حکم‌فرماست... این ایام شرارت قزاق‌های روسی متوقف در بارفروش (بابل) از حد گذشته است... شب‌ها در موقع حرکت، تیرخالی می‌کنند... نایب‌الحکومه موفقی ابداً جرأت اظهار ندارد...»

در این اثنا سرکشیکزاده نیز در مقاله خود در شماره پنجم «زبان آزاد» با عنوان «قتل اجتماعی» فریاد برمی‌آورد که:

«یک دسته بی‌پروا برای کشتن هیأت اجتماعیه ایران کمر بسته‌اند. ایران را می‌کشند ولی به طور بسیار فجیع و سوزنده! ایران را در معبد خودخواهی با دشنة محافظکاری و جبن سیاسی قربانی می‌نمایند!...»

مرحوم «عشقی» نیز نارضایتی خود از اوضاع را پرخاش‌گونه به صورت درج یک رباعی در بالای صفحه یکم روزنامه «قرن بیستم» نشان می‌دهد؛ آنجا که می‌گوید:

این کاخ کهن خراب می‌باید کرد  
این شهر، به خون خضاب می‌باید کرد

آزادی انقلاب اول گم شد  
بار دگر انقلاب می‌باید کرد

جالب‌تر اینکه «اقتصاد ایران» در شماره ۳۸ خود به تاریخ یکم مهر ماه ۱۳۰۱ (۲۴ سپتامبر ۱۹۲۲ میلادی) از ارتش قوی و از آتاتورک می‌گوید:

«ما قشون را که با پول ملت و از دلیران ملت تشکیل شده است برای محافظه وطن و مدافعه ملی می‌خواهیم. ما قشون را برای خاتمه دادن به این الیگارشی و ملوک‌الطوایفی... لازم داریم و نه برای منافع و اعمال نفوذ‌های شخصی... ما می‌گوییم قهرمانان ملی کمال‌پاشا لازم داریم که به فوائد حقوق ملی را مدافعه کرده به ملت حساب پس بدهد... سربازی که از توده ملت بیرون آمده احتیاجات مملکت را بفهمد...»

بعد حتی وقتی به آمدن رضاخان میرپنج می‌رسیم، سالهای ۱۳۰۱، ۱۳۰۲، که البته حالا دیگر رضاخان سردار سپه است، می‌بینیم در اثر تغییراتی که ایجاد شده، مرجع قدرت وزیر جنگ شناخته می‌شود، مردم برای همه امور به او مراجعه می‌کنند. جالب است در یادداشت‌هایی که متأسفانه همراه نیست، و از مطالب آن دوره جمع آوری شده، ملاحظه می‌کنیم مطالبه خشونت و قهر در خواستها بیان می‌شود و تا حد خونریزی هم می‌رود، این امر را بعداً در شعارها هم می‌بینیم یعنی سرمقاله‌ها هم با جوهر قرمز چاپ می‌شوند و می‌گویند: «یکی باید بیاید و بکشد، آنوقت می‌تواند امنیت بیاورد. باید حمام خون به راه بیانند تا امنیت برقرار گردد». ببینید استیصال و وحشت تاچه حد گسترش یافته بود که شما در صفحات روزنامه‌ها در آن روزهای ۱۲۹۹ تا ۱۳۰۰ چنین مطالبی را مشاهده می‌کنید!

ببینید روزنامه دیگر - «مرد آزاد» در شماره ۱۵۶ که در سال ۱۳۰۲ یا معادل اکتبر ۱۹۲۳ است چه می‌گوید:

«من گذشته‌ها را فراموش کردم» میدان آتیه به روی همه باز است هر که راست راه رفت بدون خصومت - هر که باشد - تحت حمایت من است. هر کس از خط مستقیم منحرف شد صاعقه غضب من او را خواهد زد. این مطلب را «مرد آزاد» از ناپلئون نقل و بعد نتیجه می‌گیرد:

«ایران امروز هم (مانند فرانسه) محتاج یک رئیس با وجودی است که به این زبان حرف بزنند... ما عادت کرده زمامداران متواضع داشته باشیم. رئیس‌الوزرائی که به حرف‌های نامربوط ما اعتنا نکند، خائن و جانی است. ولی صحبت از این نیست که ما چه می‌خواهیم، باید دید ایران چه می‌خواهد.»

چقدر زیباست! ادامه می‌دهد: «زمامدار مفید به حال ایران کسی است که بداند درد اصلی ما فقر و بیکاری است و برای تهیه و سایل رفیع آن اشخاص لایق را صرف نظر از جهات حزبی دور خود جمع کند، به‌کاراندازد و در ضمن به همه بفهماند، اگر مثل آدم راه رفتید فی‌المراود و آلا وای بر شما - با من بازی نمی‌شود کرد. ما معتقدیم زمامدار جامع‌الشرایطی بهتر از آقای سردار سپه برای ایران نیست و امیدواریم بیش از این مردم را در انتظار نگذارند.»

در چنین شرایطی دیگر مطالبات، خواسته‌های دوران مشروطه نبود، دیگر مانند آن

دوره عدالتخانه مطالبه نمی‌شد، خواسته‌های مردم تغییر کرده بود. آنها امنیت، کار و نان و آب می‌خواستند، اینها حداقل‌هایی بود که برای بقای زندگی مردم ضروری بود. جایی برای مطالبه عدالتخانه نمانده بود. مردم مردی را می‌خواستند که همه آنچه که امروز می‌گوییم نیازهای اولیه - در مفهوم فراگیر توسعه - را برایشان فراهم کند. این در واقع همان چیزی است که چند سال پیش از شکل‌گیری کودتای ۱۲۹۹ در جای جای سرمقاله شماره ۷۸ روزنامه «نوبهار» ملک‌الشعراى بهار با عنوان «کاربزرگ - مردبزرگ» آشکارا به چشم می‌خورد:

«امروز اموری فوق‌العاده پیش آمده است که دیروز نبودند... برای گشودن گره، مرد گره‌گشا لازم است...»

نکته بسیار جالب اینکه حتی در زمینه حراست از زبان فارسی نیز که در دوران رضاشاه به عنوان عامل پیوند ملی بسیار مورد توجه قرار گرفت، از سال‌ها پیش از کودتای ۱۲۹۹، مطالب و خواسته‌هایی مطرح می‌شود. از آن جمله در شماره ۲۶ بمداد روشن مشاهده می‌کنیم که در زمینه آموزش درست زبان فارسی در مقابل زبان عربی، و عدم وجود یک نظام آموزش فارسی در مدارس ایرانی در مقایسه با موفقیت مدارس آلیانس اسرائیلیت، از دولت انتقاد به عمل می‌آید. در این مورد «اشتغال سالانه ۴۰۰ تا ۵۰۰ شاگرد در آن که سالی ۱۰۰ شاگرد فرانس‌دان فارغ‌التحصیل خارج می‌کنند» مطرح می‌شود.

«مرد آزاد» در شماره ۱ خود که در سال ۱۳۰۱ منتشر شد یعنی یکسال بعد از کودتای ۱۲۹۹ می‌نویسد:

«چرا ایران هنوز بیکار و گرسنه و تریاکی و بی‌سواد مانده است. مملکت ما برای چه ترقی نکرد، برای آنکه قان‌دین و عمال مشروطیت ما با کهنه فکر بودند یا کهنه نوکر. اینها نمی‌فهمند تجدد چیست! کهنه نوکرها می‌پنداشتند بهر تقدیر تجدد مخالف منافع آنهاست. برای جماعت اول تشخیص طریق اصلاح ممتنع بود و برای دسته دوم، صورت گرفتن اصلاح، تولید ضرر می‌کرد. جمله و دفاع شبانه روزی همه را گرفت. تهمت و افتراء حربه عامی شد. همه به جان هم افتادند. خرابه ایران به صورت خود باقی ماند. واضح است از طبقه‌ای که تاکنون زمامدار بودند، هرگز انتظار اصلاح نمی‌توان داشت. اگر لیاقت آباد کردن ایران و آدم کردن ایرانی در آنها بود، در این مدت لااقل آثاری از آن کفایت بروز می‌کرد. چون کاری نکرده‌اند باید کنارشان گذاشت و زمام امور را بدست نسل جوان داد. این طبقه از کارش در دوره مشروطه نشو و نما کرد. افتخارش به فلان شخص و سابقه درباری نیست. سرمایه‌اش فضائل و معلوماتی است که بی‌آن، تجدد ایران محال است. مرد آزاد طرفدار حکومت جوان است و می‌خواهد به همه بفهماند که با دست زمامداران گذشته جان تازه به ایران نمی‌شود داد.»

و زیر همین مطلب هم يك معادله نوشته شده است: «کار نو = مرد نو»

**تلاش** - آیا «مرد آزاد» روزنامه‌ای نیست که به همت علی‌اکبر داور، پس از بازگشتش از فرنگ، منتشر می‌شد؟

**دکتر گوئل کهن** - بله این روزنامه متعلق به داور است. باز در شماره دیگری گفته می‌شود:

«سبک حکومت را باید تغییر داد. خمیره سیاسی زمامدار عادی ما خراب است. این خمیره ایران را معدوم خواهد کرد. حکومت را باید از این سلسله کهنه گرفت و به دست‌های جوانانی سپرد که اگر لیاقتشان هم محقق نیست، لااقل بی‌عرضه بودنشان مسلم نباشد.»

بهرحال از تحلیل محتوای مطبوعات می‌توان به زبان واقعی مردم پی برد و دانست که بدنبال‌چه چیزی بودند و چه می‌خواستند. روزنامه‌ای بنام «قیام» در سال ۱۳۰۱ در مقاله‌ای تند با عنوان «وضعیت پوشالی، مجلس پوشالی، اکثریت پوشالی»، احمد شاه را مسئول بدبختی ملت دانست.

روزنامه‌ای دیگر بنام «فکر آزاد» در شماره ۱۲۲ خود در حوت ۱۳۰۲، ندا در می‌دهد:

«ای ملت خواب زده آیا نمی‌خواهید با کاروان آزادی و سعادت دنیا همراه شده‌تو نیز در این دنیای حیات به جایی برسی؟ رسوائی و فضاحت حکومت امروزه ما به درجه‌ای است که قابل تحمل نبوده و ما را در انظار اهل دنیا مورد مسخره و استهزاء قرار داده

همین روزنامه در شماره ۱۵۳ خود زیر عنوان «بیدار شویم» فریاد می‌زند که «از خواب سنگین غفلت بیدار شویم!... ما باید یک دولت ثابت و مقتدر، یک حکومت فعال و غیر متزلزل، یک کابینه صالح و جدی داشته باشیم...»

با این فاکت‌ها می‌خواهم نشان دهم که در آن زمان ما چه از نظر تفکر سیاسی و چه از نظر چهارچوب دولت - ملت و مفهوم سرزمین دچار مشکل بودیم. نه سرزمینی فراگیر که بتواند چهارچوب دولت - ملت قرار گیرد و نه پارادیم تفکر ما به ثبات رسیده است. یعنی نوعی سردرگمی، بی‌هویتی و سرخوردگی. از فرط ناامیدی بدنبال معجزه‌های هستیم. اینها همه از لابلای سطور روزنامه‌ها و مجله‌ها و سایر اسناد در آن زمان مشاهده می‌شود. این فاکت‌ها نشان می‌دهند که کودتای ۱۲۹۹ بر چه بستری امکان‌پذیر شد و چگونه این حرکت شکل گرفت و شرایط در مجموع چگونه بود. ما بدون شناخت و درک از این بستر نمی‌توانیم حرکت را بدرستی بشناسیم. شاید بتوان از مثال اتوموبیلی استفاده کرد که لاستیکش برای حرکت روی جاده شنی مناسب باشد، اما با همین لاستیکها نمی‌تواند روی زمین یخ زده حرکت کند و لیز می‌خورد. برای حرکت روی جاده یخ زده لاستیک عاج دار می‌خواهد. بنابراین من فکر می‌کنم آنچه در این مقطع اهمیت یافته تفکر بسترسازی بوده است. بستری که بتوان بر روی آن راه رفت و بنا کرد و به کمک موتور سیاست و دولت بتوان جامعه را به حرکت در آورد. در آن شرایط بنظر می‌رسد امنیت مقدمه همه اینها بود و در اولویت قرار داشت. نان و آب و کار تنها می‌توانستند بر روی بستر اصلی یعنی امنیت، هویت، آرامش و ثبات بدست آیند و بعد سایر مسائل اجتماعی! عنصر بسیار مهم و غایب در اغلب تحلیها و یا کتاب‌های منتشر شده در زمینه این دوره، همانا عدم وجود یک هویت فراگیر و یا سردرگمی و ناآشنایی بنیادین است با مفهوم «وطن». از همین جاست که باید به درستی هم‌چنان که دوست فاضل دکتر آجودانی در «بامرگ یا تجدد» نیز اذعان دارد، درونمایه بخش اعظم ادبیات آن دوره را ناسیونالیسم ایرانی همراه با تجددخواهی بدانیم. براین مبناست که «عارف» در گزارش بخشی از کارهای سترگ خود معتقد است که «گر من هیچ خدمتی دیگر به موسیقی و ادبیات ایران نکرده باشم، وقتی تصنیف وطنی ساخته‌ام که ایرانی از ده هزار نفر، یک نفرش هم نمی‌دانست وطن یعنی چه. تنها تصور می‌کردند وطن «شهر» یا «دهی» است که انسان در آنجا زاینده باشد!».

حال باید پرسید در چنین وضعیتی چگونه شعارها و خواسته‌هایی که جلودارانی مانند فرخی یزدی مارکسیست‌گرا و یا عباس خلیلی مذهبی‌گرا عنوان می‌کنند، می‌تواند واقعی‌بینانه و پذیرفتنی باشد؟! فی‌المثل آنجا که فرخی می‌گوید:

ماه نو با روی پر خون شفق را کن نگاه  
کان ز داس و دست دهقانان حکایت می‌کند

و یا جایی که عباس خلیلی در روزنامه «اقدام» و «بیدار»، مرتب در جستجوی «خون» است!

«ای خاک ایران، تشنه خونی تو! تا زمین ایران سربیه‌سر به خون جوانان آبیاری نشود، سر گل نمی‌روید. این خاک پلید هرز مخیز، تشنه خون است و بس!».

این درست هم‌زمان با سرعت‌گیری اقدامات «بسترسازانه» و نهادینه‌سازی ثبات اقتصادی و فرهنگ و ارتقای چارچوب‌های ملی و اجتماعی سردار سپه است. خلیلی آشکارا در شماره ۱۳۰ (۱۵ ژوئن ۱۹۲۳ یا ۲۵ خرداد ۱۳۰۲) در سرمقاله خود «سر» طلب می‌کند و می‌گوید:

«سر باید و دیگر هیچ... انقلاب، انقلاب! خوشا مرگ سرخ... ایران کهن سال ما خون می‌خواهد...»

از سوی دیگر، در این شرایط گروه‌های چپ بلشویک‌پرست نیز با انتشار شب‌نامه‌ها و اوراق قرمز رنگ پراکنده خطاب به کارگران و دهاقین فریاد زنده‌باد بین‌الملل زحمتکشان شرق سر می‌دادند! آنان با تبلیغات گسترده خود به دنبال ساختن و تزریق آمپولی بودند که نه آنکه شفا بخش می‌بود بلکه بیماری را دامن می‌زد.

گستره آیش ۱۳۰۰ خورشیدی و بذرافشانی توسعه

**تلاش** - از این توضیحات نتیجه می‌شود که در تاریخ‌نگاری یا در واقع تحلیل تاریخ تنها

نباید به ذکر وقایع اکتفا کرد. تفکیک روندها و حوادث تاریخی از بسستر و شرایط اجتماعی‌شان نادرست است. و نکته دیگر اینکه ارزیابی از وقایع را باید اساساً با توجه به پیامدهایشان انجام داد. با استفاده از این دو نکته شاید بتوان به کودتای ۱۲۹۹ به گونه‌ای دیگر نگریست. نخست آنکه باید توجه کرد که ایران در آستانه این کودتا در چه وضعیت و شرایط اجتماعی - سیاسی بسر می‌برد، که فاکتورهایی که شما همین جا قرائت نمودید، بسیار گویا و روشن‌گر آن شرایط بودند؛ شرایطی که با حکومت طبقه سیاسی ایجاد شده بود که اراده عمل نداشت، مردم در فلاکت و بی‌نواهی بسر می‌بردند و بسیاری نیز بدنبال معجزه‌های بودند که بتواند ایران را از آن وضع برهاند. علاوه بر این باتوجه به نکته دوم باید گفت؛ وظیفه تحلیل‌گر تاریخ این است که پیامدهای حوادث اجتماعی را در نظر بگیرد. برای ما پیامدهای این کودتا و پیامدهای آمدن رضاشاه به قدرت اهمیت بیشتری دارد تا اینکه ثابت کنیم آیا این حرکت کودتا بوده است یا نه و یا انگلیسی‌ها در آن دست داشته‌اند یا نه، که البته خود رضاشاه بر روی صحت این نکته یعنی نفوذ انگلیسی‌ها در امر کودتا انگشت گذاشته بود. آنچه مهمتر است اینکه باید دید اقدامات بعد از آن کودتا به کدام سمت انجام می‌شود به سمت حفظ گسترش منافع ملی یا بر علیه آن؟

**دکتر گوئل کهن -** انگلیسیها ضرب‌المثلی دارند که می‌گوید: «در کجا با کی برخورد می‌کنید». و ما باید این حادثه را بعنوان یکی از مصداقهای آن در نظر بگیریم. من تعجب می‌کنم چرا ما ایرانیها عادت داریم حتماً زمامداران خودمان را در هر سطحی سیاه و سفید ببینیم و ترقیاتی‌شان را به این و آن نسبت داده و ظرفیت و تواناییهای آنها را بدست فراموشی بسپاریم. شما رؤسای جمهور و رؤسای ممالک دیگر را در نظر بگیرید یعنی در همین قرن بیست و یکم به زمامداری رسیدن آن‌ها نیز یک روند عادی مدرسه و تحصیل نبوده که پس از آن به آنها مثلاً مقام ریاست جمهوری یا پادشاهی، وزیری و وکیل‌ی پیشنهاد شود. اینها نیز در روابط خودشان، در مکانهایی، در زمانهایی حضور داشته و برخوردهایی با افراد پیدا می‌کنند که همه آنها می‌توانند بصورت نقطه عطف‌هایی در سرنوشت فرد مؤثر باشند و در نبود آنها سرنوشت فرد تغییر نماید. نمونه دیگر همین کنکور دانشگاه را در نظر بگیرید. شخصی می‌شود ذخیره صدوپنجاه و یکم دانشگاه. این دانشگاهها هر سال در کنکور مثلاً ۱۵۰ نفر را انتخاب می‌کنند. بعد اگر به هر دلیلی یکی از این ۱۵۰ نفر حاضر نشود، آن نفر اول ذخیره یعنی نفر یکصدوپنجاه و یکم شانس ورود به دانشگاه را می‌یابد. حال در اینجا می‌بینید در اثر یک اتفاق مسیر زندگی آن فرد ذخیره تغییر می‌کند. و بدین ترتیب از آنهایی که به دانشگاه راه نمی‌یابد، مسیر زندگیش جدا می‌شود. مابقی راه را توان و پتانسیل خود وی است که تعیین می‌کند. ممکن است تمام راه را با توانایی طی کند یا اینکه نه در همان ابتدا یا میانه راه باز بماند و دانشگاه را ترک کند. همین مثالها قابل انطباق با مسائل سیاسی و عرصه سیاست هم هستند. مثلاً وزیری می‌آید تا آخر دوره‌اش هم می‌ماند، اما دیگری نه، در میان دوره باید برود. حال فردی در آن شرایط ایران در مسیر معینی قرار می‌گیرد و در یک زمان مناسب، در یک مکان مناسب و در رابطه‌ای مناسب قرار می‌گیرد و بدلیل توانایی‌های شخصی خودش موفق می‌شود. در غیر این صورت شما سندی پیدا نمی‌کنید - من که پیدا نکرده‌ام - که رضاخان میرپنج از یک کارخانه‌ای مرا حل تولید را طی کرده و از آن محصولی بنام رضاشاه بیرون آمده باشد. خیر اینطوری نیست! من این را به زبان «تولید» گفتم که شاید هضم آن راحت‌تر باشد! یعنی اینگونه نیست که ایشان را در آب نمک خوابانده باشند و در زمان ضروری بیرونش بیاورند. در جریان کودتای اسفند ۱۲۹۹ رضاخان میرپنج اساساً نقش اول را نداشت اما نهایتاً این به واقع، پتانسیل و توان خودش بود که بر مبنای آن توانست جلو بیاید و قدم به قدم پیش آید و بر مشکلات غلبه کند. البته او پرنسیپ و اصلی برای خود داشت و آن، این بود که دست عامل خارجی باید قطع شود!

**تلاش -** و متأسفانه این نکاتی است که طبقه سیاسی ایران در نسل‌های بعد به کتمان آن پرداخت و به گونه دیگر و وارونه جلوه داد. تا اینکه این سال‌های اخیر با انتشار اسناد و مدارکی که توسط خارجیها یا خود انگلیسیها منتشر شده‌اند و دکتر سیروس غنی در کتاب خود به بسیاری از این اسناد استناد نموده و آنها را در کتاب خود آورده و سعی نموده است و اقعیت تاریخ را آشکار سازد.

**دکتر گوئل کهن -** من در جنب کاری که در این ۱۷، ۱۸ سال کرده‌ام رجوع به این اسناد و منابع است؛ حتی منابع آمریکایی را نگاه کرده‌ام، در هیچیک از این اسناد، نه تنها در اسناد و منابع دست اول انگلیسی‌ها حتی در بخشی از اسناد فرانسویها که دیده‌ام، در

هیچیک از آنها شما نمی‌بینید که رضاشاه و راهی که رفت توسط غرب طراحی شده و یا حتی بعدها در راه منافع آنها قدم برداشته باشد. من که در این ۱۷، ۱۸ سال بسیار کاوش کردم چیزی پیدا نکردم حال اگر کسی دیگری پیدا کرده، من خبر ندارم! بر مبنای فرمول‌بندی خاص خود که در ابتدا عرض کردم، رضاشاه به عنوان متغیر اصلی و مستقل - به مفهوم ریاضی - در معادله مربوط قرار می‌گیرد. بنابراین در تحلیل این معادله باید متغیرها و فاکتورهای موجود را وابسته به این متغیر اصلی تشخیص داد و بررسی کرد. همچنین اگر به کتاب‌هایی که خارجیان منتشر کرده‌اند نیز نگاهی بیندازیم، به روشنی بر ناوابستگی شخصی رضاشاه صحنه می‌گذاریم. حتی مواردی که خود روس‌ها می‌نوشته‌اند و متأسفانه به علت کم‌کاری، ضعف ترجمه - و یا شاید عمداً - خوانندگان فارسی و هم‌میهنان ما از آنها بی‌اطلاعند. به عنوان نمونه کارهای یک نفر نویسنده و تحلیل‌گر انگلیسی را ذکر می‌کنم. شما بی‌تردید مرحوم «الول ساتن» را می‌شناسید. لازم است عرض کنم که البته چندی پیش با تکمیل اضافات کلی یکی از مقالات وی کتابی را منتشر نمودم با عنوان «مطبوعات ایران و شهریور ۲۰» که در ایران انتشار یافت. وی در سالهای جنگ جهانی دوم وابسته مطبوعاتی سفارت انگلیس در تهران بود و خود استادی زبان و ادبیات فارسی در دانشگاهی در انگلستان را بر عهده داشت. ساتن به عنوان یک انسانی منصف و واقع‌بین - گرچه کارمند دولت انگلیس به شمار می‌آمد - اما کارهای او و آثار او نشان از صداقتی قابل قبول در گزارش دوره‌ای از تاریخ کشورمان دارد. در زمره تالیفات و مقالات پروفیسور ساتن، از جمله باید به کتاب ارزنده او «ایران نو یا Modern Iran» اشاره کنم که در آن تلاش ورزیده تا فعالیتها و اقدامات عصر رضاشاه برای نوسازی و تجدید ساختار اجتماعی و اقتصادی کشور با سلیقه تجددگرایانه را توضیح دهد. ساتن در آن کتاب با صراحت معتقد است که ایران در دوران ده ساله نوسازی عهد رضاشاه بیش از چندین قرن عوض شد. هموست که در کتاب دیگرش به نام «نفت ایران یا Persian Oil» که در سال ۱۹۵۵ میلادی - یعنی چندی پس از وقایع نخستین سالهای دهه ۱۳۳۰ و ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ - منتشر شد، آشکارا از حقوق از دست رفته ایران دفاع می‌کند. در واقع ساتن در یک کتاب رضاشاه را به عنوان معمار «ایران نو» و در کتاب دیگرش، مصدق را به علت خدمت در راه احقاق «حقوق ملی» مورد ستایش قرار می‌دهد.

**تلاش -** حال برگردیم به توضیحات قسمت اول صحبت‌هایتان در مورد تحولاتی که بعد از ۱۳۰۰ در ایران صورت می‌گیرد. یعنی بعد از استقرار امدیت و یکپارچگی به‌عنوان بستر اصلی و پیش شرط هر اقدام اجتماعی دیگر، پروسه توسعه همه‌جانبه در ایران آغاز می‌شود. همان مرحله‌ای که شما هنگام ورق زدن مطبوعات ۸۰-۷۰ سال پیش بطور اتفاقی متوجه‌اش شدید و در آرشیو این روزنامه‌ها به عینه دیدید که از ۱۳۰۰ به بعد بتدریج همه چیز در حال تغییر است. رنگ و محتوای بحثها و مطالب در روزنامه‌ها تغییر می‌کند، بعنوان نمونه بجای آشوب و بلوای هر روز در کشور، دیگر از مسئله خرید هواپیما برای کشور سخن گفته می‌شود، از تأسیس و گسترش مدارس از مسئله بهداشت و... یعنی در واقع جامعه به تدریج می‌رود که به بخشهایی از ایده‌های مشروطیت‌جامه عمل ببوشاند.

اما پیش از پرداختن به اجزای اصلاحات این دوره، پرسشی داشتیم در مورد نامگذاری یا بکارگیری مفهومی جامع و مانع در بیان آنچه که در دوران رضاشاه اتفاق افتاد. برخی از روشنفکران معتقدند - البته آنها که موفق شده‌اند به این دوره منصفانه نگاه کنند - که اهمیت دوران رضاشاه در «نهادسازی» است. اما شما در گفته‌های خود «بسترسازی» را از اقدامات برجسته رضاشاه ذکر کردید. تفاوت این دو چیست و اختلاف احتمالی شما با این عده در کجاست؟

**دکتر گونل کهن -** این دو لازم و ملزوم یکدیگرند. به این مفهوم که منظور از «بستر» فراهم آوردن شرایط نهادسازی است. یعنی اگر شما بخواهید مثلاً نهاد دانشگاه یا نهاد آموزش عالی را پایه‌گذاری کنید، شما نیازمند زمین، ساختمان، پول و امکانات مالی هستید. باید استاد داشته باشید، کتاب و وسایل دیگر. منابع علمی داشته باشید و بعد دانشجو داشته باشید. همچنین منابع و امکانات مالی که بتواند بعد از شکل‌گیری نهاد دانشگاه یا آموزش عالی از آن پشتیبانی و حمایت کند. فرض بفرمائید زمینی که قرار است دانشگاه روی آن ساخته شود، می‌شود بستر آن. این بستر باید از حداقل شرایط مناسب برخوردار باشد مثلاً در جنگل نباید قرار گرفته باشد که مورد حمله حیوانات قرار گیرد. ناحیه‌ای زلزله‌خیز نباشد، از خطر رانش زمین به دور باشد، در تیررس توپ و تانک ارتشی و یا پادگان نظامی قرار نداشته باشد، همچنین امنیت اولیه شهری را باید

دارا باشد یعنی مورد غارت و راهزنی نیز قرار نگیرد. بنابراین بستر نهاد دانشگاه اینجا می‌شود امنیت محیطی یا امنیت محلی و مکانی یا جغرافیایی. حال برای اینکه این نهاد تداوم داشته باشد، باید برای آن بطور دائم دانشجو تدارک دید برای اینکه باید از کودکان آغاز کرد. شما می‌بینید، علیرغم مخالفت‌های زیادی که می‌شود از سال ۱۳۰۰ ما شاهد سیر ظهور کودکان هستیم. ما در سال‌های اولیه رضاشاه در ایران نهادی بعنوان مهد کودک نداشتیم. ابتدا هم از یتیم‌خانه‌ها آغاز شد و از آنجا فکر آموزش کودکان بی سرپرست مطرح بود. البته همه اینها بشدت مورد مخالفت قرار می‌گرفت! مخالفت کسانی که خود صاحب مکتب خانه بودند. شما در سال ۱۳۰۵ در ایتالیا با ۵۹۰ کودکان مواجه‌اید. حال آمار انگلستان و فرانسه ارقام دیگری است. من ایتالیا را در نظر می‌گیرم. جالب است که در آنجا دختر و پسر هم در کنار هم آموزش می‌بینند. چنین چیزهایی را ما در ایران به تدریج از سال‌های ۱۳۰۵-۱۳۰۴ می‌بینیم. به این ترتیب پایه‌گذاری نهاد کودکان، بصورت بستری برای تربیت دانشجوی شایسته مورد نیاز نهاد آموزش عالی صورت گرفته و گسترش می‌یابد و در سال ۱۳۱۰ صاحب نظام نامه شده و ما دارای پروگرام کودکانها می‌شویم. توجه بفرمایید این نکات خیلی مهمند. یعنی بستری بنام مهدکودک یا کودکان آماده می‌شود که محصول این نهاد نبوده خود بکار نهاد آموزش عالی، تربیت مهندس و کارشناس برای صنایع و سایر نهادهای مولد در سطوح گوناگون می‌خورد و بستر مناسبی برای آنها فراهم می‌آورد. حال همین مثالها را در مورد کارخانه‌ها در نظر بگیرید یا در زمینه مونوفاکتورها. شما برای ایجاد صنعت به کارگر نیاز دارید آنهم کارگر ورزیده، به کارگر فنی. در اینجا روی این نیاز تکیه می‌شود و وزارت معارف آن زمان و صنایع و فوائد عامه سعی می‌کند به این نیاز پاسخ گوید و بعبارتی بستر شکل‌گیری نهاد های صنعتی را هموار سازد. بعد هم همه این بسترها به قانون تبدیل می‌شوند یعنی مقررات و قوانین مناسب، نظم و روابط آنها را تضمین می‌کنند. این نامه‌ها، نظام نامه‌ها، قانون کار و... درست است که شرایط حاصله از قانونمداری، بستری برای نهادهای دیگر است اما خود قانون نیازمند نهاد قانونگذاری است. بنابراین می‌بینیم که رابطه نهاد و بستر در اصل يك رابطه علت و معلولی است.

**تلاش - تحولات اجتماعی از سال ۱۳۰۴ در حالی صورت می‌گیرد که عنان قدرت در دست رضاشاه است. طرحها و برنامه اصلاحات یکی پس از دیگری به اجرا گذاشته می‌شوند. واقعیت این است که رضاشاه تنها نبود و بقول شما او را باید مجموعه‌ای بحساب آورد. روشنفکران برجسته و توانمندی با وی همراه، همسو و همکار بودند. پرسشی که در اینجا ایجاد می‌شود، این است که بیشتر این شخصیت‌ها سابق بر این یعنی قبل از کودتای ۱۲۹۹ نیز از چهره‌های فعال صحنه سیاست ایران بوده و بعضاً از بزرگان جنبش مشروطه یا زمامدار حکومت ملی و یا نماینده مجلس شورا بودند. اما در این حضور فعال، آنها نتوانستند در عمل به ایده و آرمانهای خود جامه عینیت ببخشند. شخصیت‌هایی نظیر فروغی، داور، تیمورتاش، تقی‌زاده و... اما با برآمدن رضاشاه آنها نیز به چهره‌های موفق تاریخ ایران بدل می‌شوند.**

دکتر گونل کهن - البته من اینها را به دو دسته یا دو نسل تقسیم می‌کنم، دسته‌ای که پرورش یافته همان دوران هستند و کسانی که در این دوران خودشان به بلوغ رسیده و از پیش درگیر بودند.

**تلاش - در هر صورت پرسش اینجاست که چطور آن نسلی که به بلوغ سیاسی خود رسیده بود، تجربه سیاسی داشت و ایده‌های مشروطه را بخوبی می‌شناخت، نتوانست پیش از رضاشاه در پیشبرد آن ایده‌ها متشاء اثر باشد و تنها با آمدن رضاشاه آن گروه از روشنفکران نتوانستند به برخی از ایده‌های خود جامه عمل بپوشانند؟**

**دکتر گونل کهن -** بی‌تردید قبل از آمدن رضاشاه بخش عمده‌ای از رهبری فکری ایران به این نتیجه رسیده بود که شرایط در حال معرفی پارادیم جدیدی است، می‌رفت که این پارادیم را برای خود تعیین نماید. این گروه متوجه شده بود که به آرمانها و آرزوهای صدر مشروطیت یعنی دموکراسی، آزادی، مساوات و عدالت باید با دید دیگری نگریست. به عبارت دیگر این مطالبات توضیح دیگری هم لازم دارند. برای تحقق آنها شرایط دیگری ضروری است. آنها پیش از آمدن رضاشاه به این نتیجه رسیده بودند، که بر پایه ناامنی و بی‌ثباتی سیاسی با این شرایط مجلس و آمد و رفت دائم کابینه‌ها دستیابی به آن اهداف ناممکن است. لازمه آن بستر محکمی است که وقتی پایمان را روی آن می‌گذاریم زمین فرو نرود و یا نلرزد. بی‌ثباتی سیاسی، نابسامانی و رفت و آمد دولتها از نظر من

همان زلزله‌های سیاسی و فرورفتن در گل بود. ناامنی وجود داشت، راهزنی و غارت سراسر کشور را گرفته بود، ملوک‌الطوایفی هم در شکل سنتی - مذهبی و چه مدرن آن (توسطروشنفکران) مانع از آن بود که حکام دولتی و وظائف خود را بدرستی انجام دهند. خوب این دسته از روشنفکران با ملاحظه این وضعیت متوجه شدند برای برخی خواستها باید اولویت قائل شد. فکر می‌کنم نفرات شاخص اینها همان کسانی بودند که به خارج رفته و تجربه کسب کرده بودند که برای برداشتن هر گام، ثبات سیاسی و امنیتی در درجه اول قرار دارد. نام‌آورترین این چهره‌ها نظیر کاظم زاده، ایرانشهر، محمد قزوینی، ابراهیم پورداود، اشرف زاده که به پاریس رفته بودند، محمدعلی جمال زاده، نصراله خان جهانگیر، سعداله‌خان درویش، راوندی، میرزا آقا، تقی زاده، اسماعیل کیانی اینها بودند که برای رسیدن به غرب به این نتیجه رسیده بودند، ثبات الزام آور و امنیت پیش شرط است. این ثبات نیز به هیچ طریق جز ایجاد دست پر قدرت نبود. آنها حکومت مطلقه ترقی‌خواه را معرفی می‌کردند، البته بعضی‌ها از حکومت مطلقه همان استبداد را تعبیر نمودند، در حالیکه اینطور نیست. مقصود آنها ایجاد یک دولت متمرکز و قوی با بقولی دیکتاتور مصلح بود. در ابتدای قدرت‌گیری رضاخان سردار سپه آنها بلافاصله وارد کار نشدند، بتدریج وارد قضایا شده به همکاری پرداختند. هنگامی که متوجه شدند که کسی آمده و با قدرت در ایجاد امنیت است، نظام می‌آورد، البته منظور از نظام تنها ارتش نیست، درست است که در آن زمان نظام از ارتش بوجود آمد و مدیریت نوین ایران و نخستین استاد‌های مدیریت، با تحصیلات درجه یک مدیریت از ارتش گرفته شد، همان ارتشی که رضاشاه ایجاد نمود، اما با این حال در اینجا منظور از نظام، آن انضباطی است که در یک سیستم باید وجود داشته باشد. و این نظم و انضباط در حقیقت بنیان ثبات دولتی و حکومتی و ملی قرار گرفت. ظرف یکسال و اندی با مشاهده شرایط نظام‌گرایانه در کشور، متوجه شدند این همان بستری است که آنها یعنی این روشنفکران قادر خواهند بود بر روی آن ایده‌های خود را محقق و نهادینه سازند. البته بسیاری از این افراد پس از ناکامی تجربه مشروطیت و سرخورده از اوضاع کشور به خارج رفته بودند، اما با مشاهده نیروی مقتدر جدید، متوجه شدند می‌توانند امر فقرزدائی، مساوات، ایجاد شغل، برابری زنان و مردان، گسترش آموزش و پرورش و خلاصه رفتن بسمت نمایه‌های تمدنی که خود در غرب مشاهده کرده بودند، را در کشور و بر این بستر جدید پیاده کنند. در چهارچوب آن امنیت و یکپارچگی و از میان برداشتن ملوک‌الطوایفی، جا انداختن نگرش «حرکت به جلو» از میان بردن آن دیوانسالاری پوسیده و معنا دادن به تمامیت‌ارضي و در چهارچوب سرزمین - من در اینجا سرزمین را به مفهوم سیاسی بکار می‌گیرم - بعد جدائی دین از سیاست را مطرح کرده و اینکه دین‌مداران و رهبران دینی به امر اخلاقیات جامعه پرداخته و امور دنیوی به دولت واگذار گردد. آنها حتی در پیشبرد امر اصلاحات، حتی زبان، هنر، ورزش را مورد توجه قرار دادند. لازم است اینجا در داخل پرانتز بگویم که به اعتقاد من هرگونه برنامه‌ریزی و تدوین یک پارادیم نوین برای شرایط کنونی ایران امروز یعنی در آغاز قرن بیست و یکم بدون مطالعه و بدون درک و فهم آنچه در آن دوران گذشت و آنچه که این آقایان در اوائل روی کار آمدن رضاشاه مطرح می‌کردند، ما همچنان دچار مشکل خواهیم بود. به‌نظر من این میراث باقی مانده را باید فهمید. به عبارت دیگر آنچه که آنها در آن زمان بدقت بررسی کرده و به آن پرداختند، موقعیت ایران و فهم این موقعیت بود. به اعتقاد من این دوران مذبح با ارزشی برای تعیین راه آینده و حرکت ما بسوی آینده است. آنها حتی در زمینه رسم الخط فارسی نیز کار کردند. تا این حد به تحول جامعه می‌اندیشیدند. من فکر می‌کنم وظیفه هر گروهی که می‌خواهد به ایران بپردازد، واقعاً دلمشغولی سرزمین خود را دارد و علاقه به منافع ملی و عشق میهنی در وجودش زبانه می‌کشد، باید حتماً اینها را بخواند و به دور از تعصب و پیش‌داوری، بدرستی بفهمد. این دوره باید به بحث گذاشته شود. زیرا میان آن زمان و امروز شکافی افتاده، دستبردهای زیادی در تحویل این تاریخ زده شده، این منابع ارزنده به فراموشی سپرده شده، زیرا قصد و عمدی در به فراموشی سپرده شدن آنها وجود داشت. یک دیدگاه استالینیستی بوژه از سال ۱۳۰۰ به بعد روی تاریخ ما سایه انداخته و همه چیز را بصورت سیاه و سفید نمایانده است. بعنوان نمونه می‌بینید که تقی‌زاده در یک خطابه‌ای در مورد واژگان عربی که به زبان فارسی راه یافته و افراط‌گری که در مورد از میان بردن آنها پدید آمده بود، با چه درایتی سخن می‌گوید. وی در این بحث می‌گوید؛ شما وقتی در یک کشور غربی نظیر فرانسه با آلمان بسر می‌برید، دیگر غربی هستید، از وقتی وارد می‌شوید و اقامت می‌گیرید، دیگر به شما حقوق شهروندی آن کشور را اعطا می‌کنند و شما دیگر در آن کشور ایرانی، افغانی، لبنانی، اردنی و... تلقی نمی‌شوید. اما ۱۴۰۰ سال است که پس از حمله اعراب این واژه‌ها وارد زبان فارسی شده، تلفظ آن وحتی ماهیت و مفهومش تغییر کرده و از

آنچه عربها از آن منظور دارند و بنوعی که تلفظ می‌کنند جدا شده، حال آنکه شما هنوز نمی‌خواهید به آنها تابعیت ایرانی بدهید. این واژه‌ها دیگر فارسی هستند و ما باید بپذیریم و به آنها تابعیت ایرانی بدهیم و تابعیت عربی را از آنها بگیریم. با آوردن این نمونه می‌خواهم توجه شما را به این جلب کنم که در آن دوره تا چه عمقی به مسائل توجه می‌شد و امور کشور به جلو برده می‌شد. متأسفانه تاریخ‌نگاری عنادآمیز، این مسائل محوری را فراموش کرده و مسائل دیگری را که در جهت نگاه عقیدتی و ایدئولوژیک بوده، مطرح ساخته‌اند که عمدتاً این برخوردی است که نیروهای چپ یا مذهبی داشتند. شما فراموش نکنید که کم و بیش در شرایطی به سر می‌بردید که نهاد دیرپای سنت و دین‌مدارانه، تحول، نوآوری، حاکمیت قانون، آزادی زنان، هنر و نظام نوین آموزشی را همچنان سرچشمه‌های انحراف و بی‌دینی تلقی می‌کردند. فراموش نکنید که حدود یک دهه پیش از سوم اسفند ۱۲۹۹ بود که بسیاری از واعظان علناً می‌گفتند که «روزنامه‌خوانی» همان معنای «ارتداد» را دارد و چون روزنامه لفظی ارتدادی است و بر مبنای فتوای شیخ فضل‌الله نوری، متفکرین و نویسندگان روزنامه‌ها از زمره مؤمنان خارج‌اند، لفظ «لایحه» را برای انتشار خطابه‌های خود به کار گرفتند! بنابراین برای به چرخش درآوردن موتور توسعه اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی به سوی احراز حداقل‌های جامعه نوین، نیاز به چالش‌های اعتباری - عقیدتی با آن نهاد جا افتاده در ذهنیت عامه نیز بود. این خود، در واقع، یکی دیگر از چالش‌های «بسترسازی» محسوب می‌شود. شاید به همین دلیل تقی‌زاده و سایر کوشندگان تجدد در آن سالها از طریق نشریات روشنگرانه خود در برلن - مانند کاوه، ایرانشهر، فرنگستان و علم و هنر - به اتفاق معتقد بودند که «عقب‌ماندگی اقتصادی، جهل و بیسوادی و عدم تساهل مذهبی» در زمره دردهای اصلی ایران است. آنان آشکارا تأکید می‌کردند تنها چیزی که می‌تواند مایه نجات ایران باشد فقط و فقط تعلیم و تربیت عمومی است.

### همسوئی روان روشنفکری با قدرت رضاشاهی

**تلاش** - بنابراین اگر بخواهیم از این گفته‌ها باز هم نتیجه‌گیری کنیم؛ برخلاف آن روایت‌های وارونه از تاریخ این دوره یا به سکوت برگذار کردن تحولات آن، بخشی از روشنفکری ایران در همسوئی و هم‌رأی با رضاشاه در ایجاد تحولات اجتماعی نقش مهمی بر عهده داشته است. یا به بیان زیبایی دوست جوان ما بابلک پرهام، «همسوئی روان روشنفکری با قدرت حکومتی» در دوران رضاشاهی سرمنشاء تحولات بسیاری گردید و تأثیر مثبت خود را برجای گذاشت. همسوئی که در سایر دوره‌های تاریخ جدید ایران نظیرش را ندیده‌ایم. آیا می‌توان گفت این بخش از نظر کمیت چه میزانی از مجموعه جریانهای روشنفکری را در بر می‌گرفت؟

**دکتر گونل کهن** - البته اسامی زیادی در این مورد در خور ذکر است که من متأسفانه حضور ذهن برای ذکر نام همه آنها ندارم. از میان آنان می‌توانم افرادی مانند، عباس اردلان، حسن نفیسی، احمد فرهاد، غلامحسین فروهر، فرهادمبشر کاظمی را برایتان نام ببرم، که اینها هرکدام دارای گرایش و مرام خاصی هم برای خود بودند. گرایش عملی آنان به جنبش نوسازی - بویژه در نسل دومی‌های برلن - شدت بیشتری داشت. این روشنفکران مسئول، سرخورده از مشروطیت و نهادسازی دموکراتیک، نجات ایران را در گرو یافتن مصلح یا ایده‌آل‌منشی قدرتمند می‌دانستند. بر این پایه بود که اکثریت آنان - به جز جمال‌زاده و کاظم‌زاده ایرانشهر به ایران آمدند و در نوسازی آمرانه جدید ورزیده و نقش سازنده و مثبتی ایفا کردند. و حتی خود آقای ارانی جالب است. گفته می‌شود گرایش وی به سمت نظم آن زمان حکومت رضاشاه بود. در جایی هم می‌خواندم که بر خوردهائی هم با کمینترن پیدا می‌کند. حتی وقتی به مطلبی که وی در شماره اول «دنیا» می‌نویسد، نگاه کنید، می‌بیند آنچه را که وی مطرح می‌کرده با آنچه که گروه تقی‌زاده - ایرانشهر می‌گفتند چندان اختلاف ندارد. البته خوب بعد در بستری که قرار می‌گیرد و متأسفانه پیش می‌آید موجب سوءظن رضاشاه می‌شود. من در بررسی‌های خود سعی کرده‌ام دنبال کنم که چرا رضاشاه هیچگاه فرد کاملاً قابل اعتمادی را در پیرامون خود نمی‌دید. علت شاید این باشد که متأسفانه مسئله وابستگی به این سفارت و آن سفارت وجود داشت و با تأسّف بدلیل وجود رقابت‌های بسیار زنده‌ای که در مجموعه وجود داشته بویژه از طریق قزاق‌ها و ژاندارمها وجود داشته و رضاشاه مرتب توسط اینها بمباران ذهنی می‌شد و همین موجب سلب اعتماد از افراد می‌گردید. چه بسا دست خارجی نیز در دامن زدن به این بی‌اعتمادی‌ها در کار بوده است. باید در میان اسناد بیشتر جستجو کرد

و بررسی نمود. جالب است در مورد ارانی در جایی می‌خواندم - فکر می‌کنم مجله بخارا بود - که بهر حال «دستگیری ارانی در دوره رضاشاه تا حدی بیانگر استقلال رأی و فکر وی از تفکر استالینی بوده است.»

**تلاش** - یعنی ناخشنودی استالین و کمینترن از استقلال رأی ارانی موجب بدنام ساختن وی در دستگاه حکومتی ایران بوده است؟

**دکتر گونل کهن** - بعد در آن مطلب آمده است که «مارکسیسم ارانی با سنجه های دولت بلشویک آئینی چندان دمساز نبود» و از همین رو برخی دستگیری او در دوره رضاشاه را پیامد ناخوشی کمیترنی- استالینی از استقلال رأی خود ارانی دانسته‌اند. این نکته خیلی مهم است:

**تلاش** - اگر اینطور است و اگر ارانی وابسته نبود، چرا وی در ایران دستگیر می‌شود؟ یعنی ممکن است، آگاهانه بدبینی نسبت به وی را در دستگاه حکومتی ایران ایجاد کرده‌اند؟

**دکتر گونل کهن** - بعید نیست. البته جای دیگری هم خوانده‌ام که رضاشاه وقتی از گزارش دستگیری مطلع می‌شود، می‌گوید؛ حیف اینهاست، اینها درس خوانده هستند و باید بیایند و خدمت کنند. ببینید می‌توانید از آنها استفاده کنید؟ جالب اینجاست در هنگام گزارش دهی، رضاشاه می‌پرسد که اینها چه کاره‌اند، وقتی می‌فهمد که آنها تحصیل کرده‌اند، می‌خواهد که آنها بیایند و برای جامعه کار کنند. منظور این است که شاید عامل خارجی نیز در دامن زدن به روح بی‌اعتمادی نقش داشته. در هر حال برگردم به نقش مثبت و عملی مجموعه روشنفکران فعال و مسئول و همراه رضاشاه. نهایتاً باید تأکید کرد که در بُعد کیفی مجموعه‌ای قوی از نظر تفکر یا عبارتی موتور فکری در کنار رضاشاه قرار گرفته بود. بعنوان نمونه تقی‌زاده و داور را در نظر بگیرید یا گروه‌هایی که بعداً پیوستند. اگر بررسی کنید می‌بینید که همگی وزنه‌های پر قدرتی در عرصه تفکر بودند و جالب است که اینها می‌ایستند و کار می‌کنند. در این شرایط همه چیز بسیج است در جهت رشد و توسعه در جهت امنیت اقتصادی، سیاسی و اجتماعی. به موازات این ایستادگی و کار، بعد گروه‌هایی به مخالفت بر می‌خیزند مثلاً در برلین گروهی روزنامه پیکار را منتشر می‌کنند و با این روزنامه به جنگ رضاشاه می‌روند. امروز که این اسناد مورد بررسی و مطالعه قرار می‌گیرد، خدا رحمت کند آقای فرخی یزدی را. طبق سندی که من در مورد ایشان بدست آورده‌ام، او بر سر حقوق گرفتن از سفارت شوروی در تهران چانه می‌زند و می‌گوید ۲۲۰ روبل کم است و مطالبه ۳۰۰ روبل می‌کند. و خوب ایشان کسی است که در روزنامه خود «طوفان»، «طوفان» برپا می‌کند. می‌تازد، پرخاش می‌کند و از آن طرف جزو کسانی است که از سفارت شوروی در تهران پول می‌گیرد. البته من در مورد این سند در کتاب بعدیم صحبت خواهم کرد. هموست که «بیرق سرخ» را در آن شرایط در سرلوحه روزنامه‌اش قرار می‌دهد تا با «داس» و «چکش»، «خون» و «کشتن»، مساوات را برای کشور نابسامان و جامعه رو به سوی امنیت و ثبات به ارمغان آورد:

برسر نامه طوفان بنگر تا دانی

بیرق سرخ مساوات برافراشته‌ایم

یا

مسکنت را ز دم داس درو باید کرد

فقیر را با چکش کارگران باید کشت

یا

آزادی اگر می‌طلبی غرقه به خون باش

کاین گلبن نوحاسته بی خار و خسی نیست

یا

آزمودیم وز ابناء بشر جز شر نیست

خیر خواهانه از این جانوران باید کشت

یا

در مملکتی که جنگ اصنافی نیست

آزادی آن منبسط و کافی نیست

بعد هم که به برلین می‌رود و نشریه‌ای به نام «نهضت» را راه می‌اندازد، در آن چقدر ناسزا می‌گوید و قریحه شاعریش را در مفاهیم تخریبی و منفی به کار می‌گیرد. با

اینحال تیمورتاش می‌رود و ی را می‌آورد. می‌بینیم نهایت تلاش می‌شود که در جهت توسعه از همه نیروها استفاده شود و همه فعالیت کنند. همین لحظه من شماره ۱ «نهضت» و صفحه اول آن را جلو رو دارم که در برلین ۱۰ اسفند ۱۳۱۰ (مارس ۱۹۳۱) منتشر شده است. در سر مقاله آن تحت عنوان «ما و رژیم مرتجع پهلوی» آمده است:

«امروز در مملکت ایران، تنها و یگانه امری که به طور آزادی انجام می‌گیرد فقط قتل و غارت و چپاول توده‌های گرسنه و فقیر دهاقین و کارگران است که ملاکین و سرمایه‌داران داخلی به کمک و پشتیبانی سرنیزه قزاقی اجرا می‌نمایند.»

یعنی در کل آن شعارهای نامتجانس با شرایط روز و منفی تلقی نمودن همه کارهایی که صورت گرفته است. البته وجود نارسائی‌های نظیر مشکلاتی که از سوی شهربانی ایجاد می‌شد و یا حضور فردی جانی در آنجا به‌نام درگاهی مورد بهره‌برداری قرار گرفته و همه چیز مدت‌ها تحت تأثیر موقعیت وی قرار داده می‌شود. حال آنکه مجموعه در کل با همه کاستی‌های خود، در جهت توسعه همه جانبه کشور، در جهت ایجاد نهادهای اساسی بوده و در گزارش اقدامات این مجموعه با دستبردهایی تاریخی، منفی تلقی می‌شود.

همین نشریه در جانی دیگر بحران اقتصادی در ایران را طرح کرده می‌گوید:  
«در ایران همه روزه می‌خوانید که اوراق مزدور تهران برای اغفال و گمراهی مردم...»

تا جایی که من اطلاع دارم و روزنامه‌ها را ورق زده‌ام، چیزی در اغفال و گمراهی در صفحات این روزنامه‌ها در این تاریخی که ایشان اشاره می‌کند، ندیدم. یعنی زمانیکه اخبار مربوط به مبارزه با مالاریا یا بیماری‌های دیگر درج می‌شدند. یعنی وقتی رضاشاه می‌آید با امراضی خطرناک و اپیدمیک نظیر سوزاک و سفلیس و مالاریا و... در سطح گسترده‌ای مواجه می‌شود. شما می‌بینید که به موازات برنامه‌ریزی نوین و اقدامات زیربنایی و بسترساز آموزشی و اقتصادی با چه مسائلی روبروست. خود مهار این مشکلات چه پشتکاری را می‌خواهد. نمونه‌ای از اقدام برای مبارزه با مالاریا در بودجه سال ۱۳۱۰ آمده است:

«مخارج رفع ملخ و مالاریا ۳۹/۱ میلیون قران است» که از آن بعنوان «مخارج منظوره برای مصالح ملی» نام برده شده است. البته دوستان کمتر به این نکات توجه می‌کنند. در بودجه‌بندی می‌بینیم که وزارت جنگ بالاترین رقم را بخود اختصاص می‌دهد. باید از خود پرسید چرا؟ علت آن چیست؟ پس از این شناخت، قضاوت منطقی خواهد بود. نباید در همان نگاه اول آن را محکوم کرد. در حالیکه دربار (که در برگیرنده امور تازه که وظایف نظارتی - مدیریتی شده بود) ۵ میلیون قران هزینه دارد، مجلس شورای ملی چیزی حدود ۶ میلیون قران را بخود اختصاص می‌دهد، بودجه‌ای که برای وزارت جنگ در نظر گرفته می‌شود ۱۳۳ میلیون قران است. خوب اینها را باید تحلیل کرد و به علل آن توجه کرد، که به نظر من در بررسی این زمینه‌ها دقت و تعمق کافی نشده است. روزنامه‌هایی مانند نهضت یا پیکار که در چهارچوب اندیشه‌ورزی خاصی قرار دارد، طبعاً خواستار از هم‌پاشیدگی است و همه را یکسره با دید منفی می‌نگرد و بهیچ عنوان قبول ندارد که هیچ گوشه‌ای مثبت بوده است. بنظر من این منصفانه نیست.

در دوره حکومت رضاشاه می‌گوید؛ «توده ایران دچار مضمیقه است و بنتر شده و هیچ کار مثبتی انجام نگرفته». وقتی این نشریه در آلمان تعطیل شده، آنها می‌روند به اتریش و انتشار آن در وین از سر گرفته می‌شود. که باز هم کپی شماره ۱ آن را دارم که به مدیریت محمود پایدار است. البته مرتضی علوی و کسان دیگری هم بودند. در این شماره نخستین موضوعی که طرح شده عبارت است از شعار «مرگ باد بر رژیم جلاذ پهلوی» و بعد می‌گوید:

«وقایع جاریه به خوبی نشان می‌دهد که پریشانی ملت و عدم امنیت بیش از پیش شدت یافته است!» یعنی چیزهایی که واقعیت ندارد. بعد اجحاف به مردم را طرح می‌کند و اینکه همه چیز در دست رژیم پهلوی است، واردات و صادرات، تجارت و ترقی صنایع و هیچ کاری هم انجام نشده است. به طور کلی، همه کارهایی که انجام شده معکوس جلوه داده می‌شود.

در شماره ششم «پیکار» عنوان اصلی روی جلد، مفهوم «جاسوس بودن رضاشاه برای انگلیس‌ها» را دارد و در سر مقاله ادعا می‌کند «پس از اینکه رضاخان را انگلیس‌ها کاملاً به سمت نوکری خود درآوردند... چنان که می‌دانیم پس از انعقاد عهدنامه... جنگ

زرگری رضاخان و شیخ خزعل خاتمه یافت...» با مطالعه این مطالب تهی از واقعیت، اکنون که اسناد طرفین در دست است و پرونده‌های محرمانه دولت انگلیس در اختیار هر پژوهشگر منصفی قرار دارد، انسان بسیار متأثر می‌شود وقتی می‌بیند افراد مدعی پیشرو و روشنفکر بودن، چگونه منافع ملی را در چارچوب تنگ‌نظریهای ایدئولوژیک و یا حزبی و حتی مذهبی قربانی می‌کنند. به همین جمله «جنگ زرگری رضاخان و شیخ خزعل»! توجه کنید! چیزی که هم اکنون پس از بیش از ۸۰ سال به وضوح برای همگان مسجل است که رفع قائله و جمع کردن بساط گسترده آن شیخ، تا چه حد برای کشور و منافع ملی ما در آن زمان اهمیت داشته و به واقع، چه اقدام شجاعانه و کلیدی بوده که صرفاً بر مبنای خط و مشی مستقل سردار سپه انجام گرفته

است. من این گونه برخوردها را بسیار فراتر از کج‌فهمی یا بدفهمی می‌دانم. چمبرلین وزیر خارجه انگلیس خود اذعان دارد که سیاست ما در قبال ایران دیگر نمی‌تواند مانند سابق باشد چرا که رضاخان نشان داده بود که کاملاً با برخورد پیشینیان خود (اعم از شاه قاجار و صدراعظم‌ها و دولت‌مداران) نسبت به دول خارجی متفاوت است. مظفرالدین شاه برای تأمین هزینه آخرین سفر خود به فرنگ ضمن مجبور ساختن دولت به وام‌گیری از بانک استقراضی و بانک شاهی و غیره به فروش اقباب نیز دست زد. احمدشاه نیز با احتکار غله و فشار برگرد مردم خود کسب درآمد می‌کرد. وی برای قبول پست نخست‌وزیری افراد پیشنهادی از جانب دولت بریتانیا، از آنان مواجب می‌گرفت و مدام بر سر دریافت پول بیشتر چانه می‌زد! و همواره در پی فرار از مسئولیت و سفر به اروپا تلاش می‌کرد. رضاشاه معتقد بود و بر این اعتقاد پایدار ماند که به اروپا سفر نکند و می‌گفت اروپائیان باید به ایران بیایند. تنها سفر او به ترکیه بود و آنهم در جهت رفع اختلافات دامنه‌دار و طولانی مرزی با آن کشور و لزوم ابراز حسن‌تفاهم و نزدیکی بیشتر با این همسایه مهم. حالا وقتی بعد از حدود ۸۰-۷۰ سال دوباره به این دوره نگاه می‌کنیم، متوجه می‌شویم که چطور به تاریخ و به همه این چیزها پرداخته نشده و چذین نوشته‌هایی را بعنوان منابع دست اول در اختیار جوانان قرار می‌دهند.

در حالیکه يك گروه ملي مي‌آيد و در جهت همكاري در حكومت رضاشاه شركت مي‌كند و يا از آن برنامه‌ها و اقدامات حمايت مي‌كند. اين گروه از افراد معمولي هم ساخته نشده. به اسامي كه خدمتتان گفتم توجه كنيد؛ از داور تا محمود افشار، بعد ايرانشهر، پورداود، اشرفي، جمالزاده، قزويني، نصراله خان جهانگير، درويش و راوندي، غني‌زاده، اسماعيل يگانه، تقی‌زاده و ديگران. اينها فكر نمي‌كنم وزن كمتري داشتند، بعد در مقابل آنها گروهائي معتقد به نشريه «پيكار» بودند. آن گروه در جهت همگرايي تلاش مي‌كند، در صورتيكه گروه ديگر كاملاً منكر آن است و اگرايي را در جامعه تبليغ مي‌كند. حال بعد از اينهمه سال بهتر است از روي نتيجه قضاوت كنيم. واقعاً كداميك موضع‌گيري درستي داشته است. اينكه گفته شود به كمك انگليسي آمده است، كافي نيست. خوب نتيجه چه بوده است؟

شما در مقطع ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، نیز با چنین موردی مجدداً روبرو هستید. به نظر من این وظیفه رهبری است که بتواند در مکان درست، در زمان مناسب با در نظر گرفتن همه جوانب، صلاح کشور را ببیند. در زمان حکومت مصدق با رد پیشنهاد خوب آمریکا و متأسفانه سقوط مصدق، قراردادی منعقد کردیم که بدتر از شرایط پیشنهادی آمریکا بود. حال در مقایسه با این مساله، نقش قوام در حل قائله آذربایجان، حکومت پیشه‌وری و یا مساله نفت شمال را در نظر بگیرید. در اینجا شما نمی‌توانید بگوئید که مصدق صددرصد نمره را می‌گیرد، اما قوام خیر! صرف نظر از اینکه در وطن‌پرستی هر دو این شخصیتها هیچ تردیدی وجود ندارد.

### قبولی تاریخی کارنامه دوره رضاشاهی

**تلاش** - یعنی سیاستمدار را باید با نتیجه کارش ارزیابی نمود!

**دکتر گونل کهن** - جایگاه آنها را باید درست تعیین کرد. هم مصدق و هم قوام هر دو وطن‌پرست بودند، اما دوسلیقه یا دو دیدگاه در حرکت خود داشتند. بنابراین در زمینه کودتای ۱۲۹۹ باید ببینیم چه چیزی از آن بیرون تراویده است. تطبیق اسناد تاریخی، برخلاف آنچه که تاکنون گفته شده، نشان می‌دهند که این عملی مستقل بوده، البته بی‌تردید ممکن است نکات ضعفی هم در برداشته، اما ما باید نکات قوت را هم در نظر بگیریم و دریابیم که در سال ۱۳۰۰ به بعد يك کارگسترده و فراگیر زمینه‌سازي و بسترسازي آغاز شد. در این دوره جهت‌گیری بسمت ایجاد نهادهای مدنی، نهادهای

تولیدی و بطور کلی توسعه را می‌بینید. روزی نیست که شما روزنامه‌ای را بعد از سال ۱۳۰۰ ورق بزنید - دوستان می‌توانند بروند و به این آرشیوها رجوع کنند - و خبری از مانوفاکتورها نخوانید و اقدامات در جهت توسعه اقتصادی و اجتماعی نبینید، در مملکتی که سال پیش از آن هیچکس تأمین نداشت، هیچکس آمیدی نداشت، مردم خواستی جز امنیت، کار و نان نداشتند.

به تازگی انتشارات بین‌المللی SAGE کتاب تازه‌ام زیر عنوان "Technology Transfer: Strategic Management in Developing Countries" را به زبان انگلیسی منتشر کرده است. در این کتاب در زمینه تئوری‌های توسعه و مدیریت و انتقال تکنولوژی قسمتهایی است در مورد توسعه کشورهایی رو به رشد یا به اصطلاح جهان سوم که شامل حال ایران هم می‌شود. در اینجا بحث بر سر پیش‌شرط‌های شکل‌گیری درست نهاد اقتصادی و صنعتی است. اینکه چه اولویت‌هایی را باید مورد توجه قرار داد تا امکان پیش برد تکنولوژی و برنامه‌های صنعتی امکان‌پذیر و به موازات آن قابلیت اجتماعی‌مان رشد یافته و منافع ملی و توان ملی‌مان ارتقاء یابد. نخستین فاکتوری که در این پیش‌شرط‌ها اهمیت می‌یابد، مسئله درایت و فهم‌ملی و در کنار آن ثبات محیطی است. بی‌تردید ژاپن اگر فاقد ثبات سیاسی و امنیتی بود نمی‌توانست به این درجه از رشد دست یابد و چنین جایگاهی را از نظر توسعه کسب کند. آنچه در تئوری‌های توسعه اهمیت دارد و در همه کشورهای رو به رشد یا توسعه‌نیافته مطرح است، مساله اولویت‌بستری است.

ما هم‌خوانی با این مسائل و آنچه از نظر علمی به عوامل «فراساختاری» (Infrastructure) معروف است را در حکومت ۲۰ ساله رضاشاه می‌بینیم. در زمینه اقتصاد، آموزش، صنعت، هنر و حتی ما به جایی می‌رسیم که مرکز تنویر افکار ایجاد می‌شود یعنی پس از اولویت ایجاد یکپارچگی کشور و امنیت و پایه‌پای آن‌ها در زمینه‌های دیگر پیش می‌رویم. با حمایت بی‌دریغ رضاشاه در سال ۱۹۳۲ میلادی (۱۳۱۱ خورشیدی) کنگره بانوان شرق در تهران تشکیل می‌شود. جمعیت شیروخور شید ایران - که به منزله صلیب سرخ اروپایی است - آغاز به کار می‌کند. در جهت تأکید بر میراث فرهنگی و تمدنی ایرانیان، شعبه خاصی از آموزش و پژوهش علمی به نام «علم و هنر باستانی» در دانشگاه تهران تأسیس می‌شود. در مورد تعدد زوجات و رواج صیغه نیز در جهت حمایت از حقوق زنان محدودیت‌ها و ضوابط قانونی به اجرا درمی‌آید. توجه داشته باشید که تا سال ۱۳۰۷ زنان تنها در ساعات معینی از روز می‌توانستند با چادر و چاقچور از خانه بیرون بیایند. تا آن سال زنان اجازه رفتن به اماکن عمومی مانند رستوران‌ها را نداشتند. جالب است بدانیم در همین دوره کوتاه است که حتی فرهنگ نوین لباس نیز نهادینه می‌شود. فی‌المثل لباس مردان به جای شلوارهای گشاد و سیاه با جلیقه‌ها و بالاپوش‌های نم‌دین، تبدیل به کت و شلوار به سبک اروپائیان می‌شود که همچنان نیز همان است. از اینها گذشته، می‌بینیم در آن زمان از صنعت کشتی‌سازی هم صحبت می‌شود. شما وقتی روزنامه‌ها را ورق می‌زنید می‌بینید ذوب‌آهن بعنوان زیربنای توسعه برای تمام کشورها، در آن زمان در ایران هم مورد توجه بوده و در آن دوره ۲۰ ساله این موضوع فراموش نشد و کارخانه‌های مناسب خریداری شد، اما هنگام انتقال به ایران مورد هدف قرار گرفته و غرق می‌شود.

دوستانی که نگرشی منفی به دوره ۲۰ ساله رضاشاه دارند، فکر می‌کنم بهتر است بروند اسناد و اوراق روزنامه‌ها را مطالعه کنند و با هم مقایسه نمایند، تا ببینند که تراخم، وبا، مالاریا، سوزاک و سفلیس نه در بُعد یک خانواده بلکه در ابعاد یک کشور بیداد می‌کرد. در قرن بیستم آب آشامیدنی در ایران وجود نداشت. در زمینه کار هنری چقدر مشکل داشتیم. مسئله تئاتر و آزادی زنان برای پرداختن به این هنر، خانمی که ابتدا در تئاتر شرکت می‌کند، می‌ریزند به خانه‌اش و غارت می‌کنند و بعد هم تئاتر را بهم می‌ریزند. مشکلات عمده در آموزش زنان در زمینه انتشارات و مطبوعات زنان که امیدوارم بتوانم به همه اینها بطور کامل در جلد سوم کتاب «تاریخ سانسور در مطبوعات ایران» اشاره کنم. ابتدا در دوره رضاشاه است که به نیازها و ضرورت‌های یک توسعه‌ملی به مفهوم علمی توجه شده و آنها را بوجود می‌آورند. حضور زنان در زندگی اجتماعی، تحصیل و اشتغال آنان، بدون اینها اصلاً حرکت به سوی توسعه نمی‌توانست معنی بدهد. اگر در ساعات درسی فقط به شریعت می‌پرداختیم یا در آموزش ما تک‌بعدی‌نگری یا شریعت غالب بود مسلماً در امر توسعه و حرکت در جهت دروازه‌های مدنیت - نه غایت و نهایت آن - وامی‌ماندیم. خلاصه کنم، کلیه اقدامات زیربنایی که در این دوره ۲۰ سال انجام شد با تئوری‌های توسعه و با آنچه در اروپا بعد از انقلاب صنعتی یا در آمریکای لاتین و ژاپن انجام گرفت، مطابقت داشته و در یک راستا قرار دارد. من فکر می‌کنم در تحلیل و بررسی دوره پس از مشروطه ما بیشتر به

مسائل سياسي يا حزبي و روشنفكرانه پرداخته ايم و به اين جنبه هاي پراهميت بي توجه بوده ايم. البته اين جنبه ها بايستي در جهت تقويت هم باشند. اما اينكه بعضي وقتها وجهي تا حدودي بر جنبه ديگر غلبه مي كند، اين امر نبايد موجب ضعف كار ما در تحليل گردد. ما بايد اينها را در کنار هم ببينيم و تحليل كنيم. درست مثل معدل در يك كارنامه است. محصلي ممكن است در درسي ضعيف اما در درسي ديگر قوي باشد. معدلش هم مي شود ۱۷. بنا بر اين نمي توانيد بگوييد چون در آن درس ضعيف است، پس نمي تواند قبول شود. حال شما اگر يك كشور را در نظر بگيريد كه در اصل و به اعتقاد من كشوري هم نبوده به جز يك تهران و شبلي. سايه اي به عنوان حكومت مركزي، براي بقاي چنين كشوري اگر شما معادله اي بنويسيد كه از متغير هاي قابل تفسير و متعددي تشكيل شده باشد، در اين معادله بايد به همه فاكترها يا متغيرها توجه بشود، نمي توانيم تنها به يكي دوتا پردازيم. بديهي است كه اينرا هم نبايد فراموش كرد كه در اين دوره نقاط ضعفي هم وجود داشته است. بحث و تأكيد من از ابتدا در صحبتي كه با شما داشتم بر اين است كه ما بايد صداقت و امانت را در تحليل تاريخي در برخورد تاريخي مراعات كنيم. حضور و حكومت رضاشاه را از كلييه جوانب در نظر بگيريم، هنگامي كه اين اصول را رعايت كنيم، نگاه در مورد رضاشاه و حكومت وي چيزي جز اين نمي توانيم بگوئيم كه رضاشاه محصل انقلاب مشروطه بوده است.

**تلاش** - آفای دکتر گهن سپاس ما را بابت این وقتی که به ما دادید و بابت سخنان گویا، روشن و ارزنده ای که بیان داشتید، بپذیرید.